

از میمون تا انسان

فریدون شایان

www.persianbooks2.blogspot.com

از میمون تا انسان

برای نوجوانان

کتابهای رایگان فارسی
www.persianbooks2.blogspot.com

فریدون شایان

کتابهای رایگان فارسی
www.persianbooks2.blogspot.com



انتشارات شاهنگ شاه آباد - کوچه مهندس المعالك تلفن : ۳۹۲۰۳۹

از میمون تا انسان

فریدون شایان

چاپ پنجم - تیرماه ۲۵۳۶

چاپ مسعود سعد

فهرست

فصل اول

میمونها انسان می شوند.

صفحه ۹
صفحه ۱۲

الف: جامعه چیست؟

ب: میمونها انسان می شوند.

فصل دوم

صفحه ۳۵
صفحه ۵۱

الف: وسایل کار تکامل می یابند.

ب: مالکیت خصوصی

فصل سوم

صفحه ۵۵

دولت و جامعه

فهرست منابع فارسی

صفحه ۷۹

فهرست پاره‌ای از منابع خارجی

صفحه ۸۰

عکسها و تصویرها

صفحه ۸۱



● بچه شمپانزه (طرف چپ) و بچه گوریل



● انسان اولیه موسوم به انسان چین (سینانتروپ). او در حال بردن حیوانی است که شکار کرده .



● آدمیان کروماتیون ابزار خود را کاملتر می‌کنند

www.persianherbology.blogspot.com
کتابخانهی ارگان فارسی



● داروین ، طبیعی‌دان بزرگ

فصل اول

میمونها انسان می شوند

الف: جامعه چیست؟

روزگاری مردی بود دریانورد . این مرد در کشتی زندگی می-کرد . با همه سرنشینان کشتی سروکار داشت . اما این مرد آرام نبود . شاید هم بهمین دلیل، یعنی داشتن يك روح سرکش، زندگی دریانوردی را انتخاب کرده بود ، زیرا زندگی بر روی دریا خطرات زیادی دارد . اما او در دریا هم میخواست بدنبال ماجراهای تازه برود، و آشوب و شورش راه می انداخت. ناخدا چون این مرد را ماجراجو یافت روزی او را به میان اقیانوسهای دور در جزیره‌ئی که هیچکس در آن زندگی نمیکرد برد و همان جاتنها و بیکس رهایش ساخت . مرد تنها، که نامش روینسون کروزوئه^۱ بود، در جزیره شروع به تلاش کرد. در آن جزیره غیر از او نه مردی بود نه زنی نه کودکی . پس حتماً دکان نانوائی ، قصابی، عطاری وبقالی هم وجود نداشت . روینسن مجبور بود همه

۱- Robinson Crusoe

کارها را خودش تنها انجام دهد. زندگی سختی بر او گذشت. چند سالی بدینسان زندگی کرد اما نمرود . می دانید چرا ؟ برای اینکه ربینسون سالهای سال در جامعه زندگی کرده بود و بسیاری از چیزها را از جامعه آموخته بود. او می دانست چگونه باید از اشیایی که در طبیعت وجود دارند استفاده کند. او می دانست چگونه خوب درختان و سنگها را برای ساختن ابزار بکار برد تا به کمک آنها بتواند شکار کند و از گرسنگی نمیرد. ربینسون هنگامیکه در جزیره بسر می برد در جامعه زندگی نمی کرد، اما مثل این بود که جامعه همواره با او بود و در همه موارد به او کمک می کرد، اما چگونه جامعه چنین کاری را انجام می داد ؟ پاسخش این است که جامعه تجارب هزاران سال خود را در اختیار او گذاشته بود . ربینسون آنچه آموخته بود بکار می برد. آنچه جامعه به او آموخته بود، همچون دوست صمیمی، ربینسون را راهنمایی می کرد. پس این مرد عجیب و سرکش تنها نبود، حاصل زندگی میلیونها تن انسان دیگر او را یاری می رساند .

ولی چون ربینسون سالهای سال از جامعه و مردمان دیگر دور ماند، به همین دلیل بصورت جانوری درنده درآمد . زیرا زندگی در تنهایی او را باین صورت در آورده بود. از این داستان که يك نفر نویسنده اروپایی بنام دیفو Defo برایمان نوشته است می توانیم بفهمیم که هیچکس نمی تواند در تنهایی زندگی کند و انسان باید همیشه بطور جمعی زندگی نماید تا بتواند بحیات خویش ادامه دهد. پس اگر ما در جامعه زندگی کنیم علتش این نیست که هر کدام از ما مایلیم با دیگران باشیم، بلکه بدین سبب است که همه ما نیازمند زندگی در جامعه هستیم.

بعضی از افراد تصور می کنند که جامعه فقط مجموع افراد است و روابط آنها را که جامعه را بهم پیوند می دهد نمی بینند. این دسته از افراد سخت در اشتباهند زیرا هر جا مردمی بطور دسته جمعی بسر برند روابطی بین آنها برقرار است، که همین روابط بوجود آورنده جامعه می باشد. جامعه شناسی یعنی پی بردن به اصل این روابط و تاریخ یعنی سرگذشت آنها. مثلاً کلاس را در نظر می گیریم. کلاسی که در آن تحصیل می کنیم، خود نوعی جامعه می باشد. ما تمام شاگردان کلاس را می شناسیم. ممکن است ما با همه آنها در خارج از کلاس معاشرت داشته باشیم. ولی معاشرت ما در کلاس، یعنی پیوندهایی که در آنجا بین ما وجود دارد، با روابطی که در خارج بین ما هست تفاوت بسیار دارد. همین روابط مخصوص است که بوجود آورنده کلاس می باشد. نخست نیاز ما به درس خواندن می باشد که ما را در کلاس بدور یکدیگر جمع می کند. سپس برای آنکه ما درس بخوانیم و بتوانیم مشترکاً از درس معلم استفاده کنیم، آداب مخصوصی را باید رعایت نمائیم، یعنی سرساعت معین در کلاس حاضر شویم و در ساعت معین خارج گردیم، در کلاس کار دیگری جز آنچه که در برنامه ذکر شده نکنیم و مقررات دیگر آن را رعایت نمائیم. همان رفتاری که در کلاس نسبت به یکدیگر داریم، همان کارها که باید مشترکاً انجام دهیم، پیوندهای ارتباطی است که کلاس را بوجود می آورد. حال جامعه خیلی خیلی بزرگتر را در نظر بگیریم، یعنی جامعه بشری. جامعه بشری نیز برای آن بوجود آمد که انسان نمی توانست تنها زندگی کند.

البته باید توجه داشته باشیم که جامعه انسانی زیاد با کلاس قابل مقایسه نیست زیرا پایه و اساس روابطی که بین آدمیان در جامعه پدید

میاید تولید وسایل و نیازمندیهای مادی زندگانی است.
حالامی خواهیم بدانیم که جامعه‌های بشری چگونه بوجود آمدند،
رشد کردند و به شکل امروزی درآمدند.

هر يك سال که از عمر ما می‌گذرد ما به اندازه همان يك سال
تجربه بدست می‌آوریم. وقتی که با خود می‌اندیشیم می‌بینیم در این مدت
با بسیاری چیزها روبرو شدیم و خیلی چیزها آموختیم. همین طوره سال،
بیست سال و پنجاه سال زمان درازی است. اکنون يك میلیون سال از
عمر بشر می‌گذرد که بسیار طولانی است، و در این مدت با حوادث
بسیاری روبرو شده. تلاش‌ها کرده، باسیل‌ها و زلزله‌ها برخورد کرده و
مبارزه‌ها کرده است. جنگهای وحشتناک را دیده ولی همواره سربلند و
با افتخار به پیش رفته است. اگر ما بخوایم سرگذشت انسان را بدانیم
باید به تاریخ مراجعه کنیم. اما شاید ما تصور نادرستی نسبت به تاریخ
داشته باشیم. یعنی تاریخ را سرگذشت چندتن از افراد معین و مشهور
بدانیم. در صورتیکه تاریخ یعنی سرگذشت جامعه انسانی، یعنی سرگذشت
همه مردم. در گذشته تصور می‌شد که تاریخ را وزیران و سرداران و
مردان مشهور بوجود می‌آورند. شاید امروز نیز برخی این تصور غلط
را داشته باشند. اما باید گفت که خود این مردان مشهور نیز فرزند تاریخ و
حرکت آن هستند که البته به اندازه خویش در تاریخ مؤثر واقع می‌شوند.

ب: میمون‌ها انسان می‌شوند.

حالا باید ببینیم که انسان از کجا بوجود آمد و چگونه پیدا شد.

بعضی از دانشمندان عقیده دارند که انسان ۲۵۰۰۰۰ سال پیش و برخی از آنها می گویند ۵۰۰۰۰۰ سال پیش وعده بیشتری از علما معتقدند که انسان يك ميليون سال پیش بوجود آمده است.

در قرن نوزدهم در انگلستان دانشمندی به نام داروین زندگی می کرد. او در مورد پیدایش انسان بسیار فکر و مطالعه کرده بود. این مرد بزرگ نمی توانست بپذیرد که انسان ناگهان با جانوران دیگر پیدا شده. زیرا هیچ دانشمندی در دنیا نمی تواند بپذیرد که چیزی ناگهانی و خود بخود بوجود آمده باشد. تمام دانشمندان و مردم خردمند می دانند که هر چیز علتی دارد و هیچ چیز بی علت نیست و اگر بخواهیم علت های بوجود آمدن چیزی را بفهمیم، باید به گذشته آن، یعنی تاریخ آن چیز، مراجعه کنیم. مثلاً کتابی که در دست ما است از ابتدا به شکل امروزی خود نبوده است. ورق های کاغذی آن، قبل از آنکه کتاب شوند، زندگانی دیگری داشتند. مرکب چاپ آن راهی طولانی پیموده است تا در این ورقها وارد شده است. اینها همه باهم جمع شده اند تا فکر نویسنده کتاب را بازگو کنند و فکر نویسنده بوسیله سخنان او در لابلای کاغذهای کتاب جای گرفته اند.

باری داروین می گفت انسان با حیوانات دیگر باهم پیدا نشده اند و هیچ دلیلی ندارد که این افسانه را باور کنیم. در فرانسه دانشمند دیگری بنام لامارک در مورد پیدایش انسان عقایدی شبیه عقاید داروین داشت. داروین افکار و نظریه های خود را درباره پیدایش انسان و سایر حیوانات منظم کرد و در کتابی که در این باره نوشت آنها را گردآوری نمود. نام کتابش اصل انواع بود. همانطور که از نام کتاب برمی آید در این کتاب

نویسنده درباره اصل و منشاء انواع حیوانات بحث کرده است. میدانیم که انسان یکی از انواع حیوانات است، ولی با این همه انسان تفاوت‌های بسیاری با سایر حیوانات دارد و اما این تفاوتها در طول زمان ایجاد شده است. بدین معنی که برخی از انواع حیوانات میلیونها سال تکامل یافته‌اند تا بصورت انسان امروزی در آمده‌اند. داروین می‌گفت داستان زندگی حیوانات یعنی داستان تکامل و رشد آنها. تکامل چیست؟ مثالی می‌زنیم: يك جوان بیست‌ساله که راه می‌رود، غذا می‌خورد، پشت فرمان اتومبیل می‌نشیند، کتاب می‌خواند، صحبت می‌کند، بسیار کامل‌تر از يك بچه شیرخواره است که فقط شیر می‌خورد و احتیاج به مراقبت و سرپرستی مادر دارد. اما جوان بیست‌ساله همان كودك شیرخواره است که رشد کرده و کامل شده است، مضحك و خنده‌آور است اگر تصور کنیم که جوان بیست‌ساله به همین شکل و اندازه و با همین عقل و شعور امروز بیست‌سال پیش از مادر زائیده شده است. همین طرز فکر در مورد هر نوع حیوان نیز، اگر چنین تصویری داشته باشیم، خنده‌آور است. داروین می‌گفت حیوانات امروز نسبت به حیوانات قدیم بسیار بسیار کامل‌ترند زیرا توانسته‌اند خود را، یعنی نوع خود را، تا امروز حفظ کنند. آن حیواناتی که تکامل پیدا نکرده‌اند نابود شده و از بین رفته‌اند. باز هم مثالی بزنیم: فرض کنیم که مامی خواهیم از نقطه‌ئی به نقطه‌ی دیگر برویم. بدین منظور باید از کوهی بالا برویم، سپس از آن فرود آئیم. بعد از دریا عبور کنیم و آنگاه صحرایی را پشت سر گذاریم. نخست باید وسایل بالا رفتن و فرود آمدن از کوه را برای خود تهیه کنیم. این امر برای ما ضروری است. حال اگر هیچ چاره‌ئی جز پیمودن کوه نداشته باشیم یا باید با ایجاد وسایل

لازم خود را کامل تر از قبل کنیم و از کوه عبور نمائیم یا از کوه سقوط کنیم و نابود شویم. همین طور در هنگام عبور از دریا یا باید کشتی داشته باشیم و یا طعمه امواج سرکش آن شویم.

حال دوباره به داستان تکامل حیوانات برگردیم، در طی میلیونها سال آب، هوا و شرایط جوی بارها و بارها تغییر یافته است. بیابانهای پهناور به اقیانوسهای پیکران تبدیل شدند و خشکیها اقیانوسها را در آغوش کشیدند. سرماهای شدید تدریجاً به گرماهای سوزان تبدیل شدند. در نتیجه این وضع حیواناتی که مثلاً در شرایط سرمای شدید زندگی می کردند حال به سختی می توانستند گرمای سوزان را تحمل کنند. از این رو بسیاری از آنها از بین رفتند و آنها که زنده ماندند تکامل یافتند. محیط طبیعی موجودات زنده به دفعات تغییر کرده و دگرگون شده است. زندگی در هر شرایط تازه ایجاب می کرد که موجودات زنده دگرگون شوند تا بتوانند خود را با محیط جدیدشان سازگار نمایند. اگر نمی توانستند دگرگون شوند محو می شدند و نسل آنها از بین می رفت. در دوره های مختلف زمین شناسی موجودات غول پیکری دچار همین سرنوشت شدند و از بین رفتند.

داروین معتقد بود که «انسان محصول تکامل پستانداران است. معنی و مفهوم این جمله اینست که برخی از انواع حیوانات آنقدر در محیطهای گوناگون قرار گرفته و آنقدر بخاطر تطبیق خویش با محیط عوض شده اند تا پستانداران بوجود آمدند و باز در اثر رشد و تکامل آنها میمونها بوجود آمدند و انسان نتیجه تکامل یکی از شاخه های میمونهای قدیم است» بنابراین جد قدیم ما با جد قدیم بعضی از انواع میمونهای یکی

است .

انسان با بوزینگان پدر بزرگ مشترکی دارد و آنها پسرعموهای ما محسوب می‌شوند . این جد پیر و قدیمی ما که در یوپیته کوس Dryopithecus نام دارد جد گوریل و شمپانزه نیز می‌باشد .

هریک از ما ممکن است عموها و پسرعموهایی داشته باشیم و با پدرما و برادران و خواهرانمان همگی از نسل پدر بزرگ خویش هستیم و برخی از ما مایل نیستیم که سرگذشت اجداد خویش را بدانیم و عده‌یی از ما نیز به اجداد خویش افتخار می‌کنیم و بر خود می‌بالیم . البته دانستن سرگذشت اجداد و نیاکان بسیار خوب است ولی افتخار کردن به آنان فقط بدان دلیل که پدران ما بوده‌اند بیهوده است ، همچنانکه هیچکس را نباید به خاطر کارهای زشت و ناپسند اجدادش سرزنش کرد .

در گذشته برخی از مردم کوتاه نظر عقاید داروین را توهینی به انسان می‌دانستند ، در حالیکه این عقاید بهیچ وجه توهینی به انسان نبود ، بلکه مقام برتر او را بیش از پیش ثابت کرد . مردم کوتاه فکری گفتند اگر انسان فرزند میمون باشد پست و کوچک می‌شود ولی داروین می‌گفت در این صورت ثابت می‌گردد که انسان چقدر رشد پیدا کرده و کامل شده و تا چه اندازه از اجداد خود فاصله گرفته است . و عظمت و بزرگی او در اینست که میمون جنگل نشین دیروز ، انسان متمدن امروز شده است . پس از داروین ثابت شد که میمون در اثر کار و زحمت تبدیل به انسان شده است و در حقیقت انسان فرزند کار و زحمت خویش است .

صدها هزار سال پیش در دل جنگلهای منطقه حاره موجوداتی زندگی می‌کردند که از نسل جد مشترك انسان و گوریل و شمپانزه بودند .

این موجودات بعدها یعنی زمانی که دانشمندان مشغول تحقیق در سرگذشت آنها شدند میمونهای انسانی شکل نام گرفتند. بدن این موجودات پراز مو بود. ریش و گوشهای تیز داشتند. همه باهم روی درختها زندگی می کردند.

حال می خواهیم بدانیم که چگونه میمونهای انسانی شکل به انسان تبدیل شده اند. در افسانه ها سرگذشت های عجیب و شگفت آوری وجود دارد که در یک چشم بهم زدن انسانی به حیوان کوچکی و برعکس حیوان کوچکی به انسان بدل می شود.

البته این افسانه ها واقعیت ندارند بلکه ملتها و مردمان بسیاری آنها در خیال خود ساخته اند. اما داستان تبدیل میمون به انسان واقعیت دارد و شاید بسیار جالب تر از افسانه هایی باشد که تا کنون شنیده ایم. اما میمونها به یکباره انسان نشدند، بلکه آرام آرام در طول صدها هزار سال این عمل صورت گرفت.

باری میمونهای انسانی شکل در لابلای درختان سربفلك کشیده به جست و خیز مشغول بودند.

هنگامیکه ما ورزش می کنیم عضلات بدن ما نرمش بیشتری پیدا می کنند و برای برخی از کارها آمادگی بیشتر می یابند. همین طور این جست و خیزها نرمش بیشتری به پاهای جلویی میمونهای انسانی شکل دادند. بطوریکه آنها را بندباز ماهر جنگل ساختند. از طرف دیگر مثل این بود که تمام طبیعت دست اندر کار است تا از میمون انسان بسازد. در همین هنگام آب، هوا و شرایط جوی قسمتهای وسیعی از کره زمین تغییر کرد و در اثر آن بسیاری از درختان جنگل نابود شدند و در نتیجه

بجای آنکه پدران ما ، درختان یعنی پناهگاههای خویش را ترك کنند پناهگاههای درختی به وضع غم‌انگیزی با پدران ما خداحافظی کردند. در زبان فارسی عبارت معروفی وجود دارد که می‌گوید : بروی پاهای خود بایست . یعنی به خودت متکی باش . گسویی بعد از آنکه درخت‌ها تنها و بیکس نیمه آدمیان را در دنیای پر آفت‌رها کردند، آنان برای آنکه به زندگی خویش ادامه دهند مجبور شدند روی پاهای خویش بایستند، ولی نه بروی پاهای جلو ، زیرا پاهای جلو کارهای مهمتری داشتند و کم‌کم تبدیل به دست می‌شدند. همه ما در دوران کودکی مدتها چهار دست و پا راه رفته‌ایم . پس از مدتها تیرین و زمین‌خوردن‌های بسیار سرانجام توانسته‌ایم بر روی پاها راه برویم .

اما این کار برای اجداد نیمه انسان ما بسیار دشوارتر بود زیرا برای اولین بار موجودی میخواست بروی دو پا راه برود . مدتهای مدید بطول انجامید تا نیمه آدمیان توانستند بدن خود را روی پاهای عقبی استوار نگاهدارند. بدینسان دست آزاد گردید و با آزاد شدن دست نخستین گام در راه تبدیل میمون بانسان برداشته شد . آزادی دست سبب گردید که انسان بوجود آید. پاهای جلو آرام آرام تبدیل به دست شدند و دستها شروع به کار کردند. دست‌ها برای شکار بکار رفتند و این امر به آمادگی بیشتر آنها کمک کرد. کم‌کم دست‌ها برای برداشتن برخی از چیزها و استفاده از آنها بکار رفت و سرانجام دست بزرگترین وظیفه خود، کار و ابزارسازی را آغاز کرد. پدران ما اندك اندك به انسانی تبدیل می‌شدند که شباهت به میمون داشت.

این موجودات ابتدا همه باهم اشیائی را که در طبیعت وجود داشت

به کار می بردند. سنگی را بادیست می گرفتند و بر فرق حیوانی می کوفتند. با تنه درختی بر درخت دیگر میزدند. میوه درختان را می کنند و در حالیکه خطر از هرسو آنها را احاطه کرده بود برای خویش آذوقه تهیه می کردند و با چوب و خاشاک از برای خویش پناهگاه می ساختند. قهرمان این زندگی پرجنب و جوش دست انسان بود که با کار خویش انسان را خلق می کرد، گوئی دست از شانۀ آدمیان نخستین سر بر کشیده بود تا آنها را کامل تر و بهتر کند.

هرچه کار بیشتر انجام می گرفت، قد انسان میمونی شکل از صورت خمیده درمی آمد و راست می شد.

سال ها پیش یکی از دانشمندان به نام دبوا در حین کاوش در رودخانه بنگاون در جاوه دودندان و یک استخوان ران و قسمتی از جمجمه یکی از این آدمیان میمونی شکل را پیدا کرد. پس از کشف این استخوانها هیچ شکی باقی نماند که انسان تدریجاً به صورت کنونی در آمده است. این استخوانها نشان می داد که این آدمیان شباهت بسیاری به میمون داشته اند. بدین جهت آنها را پینه کانتروپ یعنی انسان میمونی شکل نامیدند. اسکلت هایی از آدمیان ما قبل تاریخ بدست آمده که نشانه تکامل می- باشد.

آیا تابحال شنیده اید که جسم بیجانی شروع به سخن گفتن کند؟ در افسانه های کهن که شاید تابحال بسیاری از آنها را شنیده باشیم گاهی اوقات سنگها به صدا در می آیند و با زبانی شبوا شروع به سخن گفتن می نمایند ولی اینها فقط افسانه می باشند. اما امروز استخوانهای انسانهای قدیم مثل اینست که واقعاً سخن می گویند و سرگذشت پر حادثه خود را

نقل می نمایند، اما سخن آنها را اغلب دانشمندان می فهمند، زیرا دانشمندان هستند که با دقت و کاوش در وضع آنها، یعنی شکل و قد جمجمه انسان، به سرگذشت آنها پی میبرند. وسایل کاری که این آدمیان برای خود می ساختند امروز از دل خاک و اغلب از درون غارها کشف می شوند که آنها نیز به زبانی که باستان شناسان می فهمند نشان می دهد که سازندگان آنها چگونه زندگی میکردند. باری پس از کشف دوبوا دانشمندان لحظه ای از تلاش باز نایستادند. سر انجام جمجمه یی را کشف کردند که برای آنها سخنان بسیار گفت و داستان های فراوانی بیان داشت. این جمجمه متعلق به انسانی بود که مانند هموعان خود شباهت بسیاری به میمون داشت و شباهت او به انسان امروزی از انسان جاوه بیشتر بود و این خود نشان می داد که هر چه زمان می گذشت نیمه آدمیان بیشتر به انسان شبیه می شدند. این جمجمه در محلی بنام نشان در تال کشف شد و بهمین دلیل نوع انسانی را که جمجمه اش کشف شد انسان نشان در تال نامیدند. انسان نشان در تال وسایل و ابزار سنگی بکار می برد.

در فرانسه غاری وجود دارد. این غار نزدیک دهکده کرومانیون می باشد. در ۱۸۶۸ در درون آن پنج اسکلت انسان پیدا شد. وجود این اسکلت ها ثابت کرد که در زمان های خیلی خیلی قدیم بطور قطع مردمی زندگی میکردند که با آدمیان نشان در تال تفاوت داشتند. اسکلت پنج تن از این آدمیان باقی مانده است. این ها خوش قیافه تر از نشان در تال ها بودند و ابزار و وسایل کارشان بسیار کامل تر بود. این ها را انسان کرومانیون نام نهادند. خیلی جالب و شگفت آور است وقتی که این اسکلت ها و جمجمه ها و آثار را با یکدیگر مقایسه می کنیم، زیرا در آن صورت مثل اینست که

داستان رشد و تکامل انسان مثل پرده سینما در مقابل دیدگان ما قرار میگیرد و ما متوجه می شویم که انسان جاوه کامل تر از میمون ها و انسان نشان در تال کامل تر از انسان جاوه و انسان کرومانیون از همه آنها کاملتر و نزدیک تر به انسان امروضا است.

فرانکلین دانشمند بزرگ می گوید: انسان حیوانی است ابزار ساز. توضیح بیشتری بدهیم آیا تا به حال به موجودی برخورد کرده اید که گوش هایش از هزاران کیلومتر صداهایی را بشنود و چشم هایش از روی زمین ستارگان را ببیند و بتواند به آسمانها پرواز کند و در روی زمین با گام های فرسنگ پیما حرکت کند؟ بتواند اشیای غول پیکر را از زمین بلند کند و حتی کوه ها را بلرزاند و از پیش پای خود بردارد؟ موجودی که از آب هراسی بخود راه ندهد و بدون آنکه پایش تر شود بتواند اقیانوس ها را طی نماید؟ آری باین موجود برخورد کرده اید! حتی آنرا دیده اید! این موجود انسان است. ولی گوش انسان فقط تا فاصله نسبتاً کمی صداها را می گیرد و چشم انسان نیز تا فاصله کمی را می تواند ببیند. نیروی انسان، یعنی نیرویی که در عضلات بدن او وجود دارد، هم فقط قادر است اشیایی را که زیاد سنگین نیستند از روی زمین بلند کند. انسان بال ندارد که پرواز کند. پس چگونه آن کارها را که در بالا گفتیم انجام می دهد؟ می دانید چگونه؟ بوسیله ابزار، یعنی وسایلی که به کمک اندیشه خود می سازد، مثلاً بیاری رادیو، دوربین، هواپیما، قطار و جرثقیل می تواند همه کارهای بالا را انجام دهد. ممکن است برخی از حیوانات چشمانشان از چشم انسان سوی بیشتری داشته باشند و فاصله های دورتری را ببینند ولی انسان دوربین هایی ساخته است که قادر است ستارگان دور آسمان را ببیند و بنابراین

هیچ حیوانی نمی تواند بخوبی انسان ببیند زیرا انسان می تواند ابزار بسازد تا به کمک آن چشم خود را کامل تر کند. گوش سگ خیلی از گوش انسان حساس تر است ولی انسان وسیله بی بنام گیرنده رادیو ساخته است و بوسیله آن گوش خود را آنقدر قوی کرده که هیچ موجودی نمی تواند در این مورد با او برابری کند زیرا از فاصله هزاران کیلومتر می تواند صداهایی را بشنود .

در زمانهای خیلی قدیم یعنی همان هنگام که نیمه آدمیان تکامل پیدا می کردند ، انسان بسیار ناتوان بود زیرا ابزار و وسایل امروزی را نداشت، اما در آن روزگار نیز مثل امروز می توانست کار کند و تلاش نماید ، زیرا اصولاً بدون کار قادر بادامه زندگی نبود . آدمیان نخستین برای بدست آوردن خوراک مجبور بودند که کار کنند و زحمت بکشند . می بایست بدنبال شکار بروند . میوه درختان را بچینند ، غارها را برای اقامت خود آماده کنند . اگر کار نمی کردند لحظه ای هم نمیتوانستند به زندگی ادامه دهند زیرا انسان بدون کار و کوشش بسیار ضعیف می شود و اگر با کار برای خویش وسایل زندگی تهیه نکند بهیچ وجه نمی تواند خود را از سرما و گرما و گرسنگی نجات دهد . اگر کار نبود انسان نمی توانست انسان بشود . کار و زحمت بود که انسان را خلق کرد . انسان با کار خویش طبیعت را تغییر میداد و آنرا برای زندگی آماده می نمود . طبیعت چه بود؟ آنچه که در اطراف خود او قرار گرفته بود ، طبیعت را تشکیل می داد . ابتدا همه طبیعت برای آدمیان ناشناخته و مرموز بود . درختان سربفلك کشیده ، علفهایی که در کف جنگل روئیده بود ، گرازی که می دوید ، ماموتی که راه میرفت ، ستارگانی که در دور ترین نقاط

آسمان چشمک می زدند، حشراتی که رقص کنان در هوا به پرواز درمی آمدند، رودخانه‌یی که در میان سنگ پیچ و تاب می خورد. همه برایش تازگی داشتند و آدمیان با همه اینها هنگام کار کردن روبرو می شدند زیرا در مدتی که کار نمی کردند می خوابیدند. هنگام خواب و استراحت ابتدا نمی توانستند راجع به آنچه که در جریان کار دیده بودند فکر کنند زیرا هنوز فکر کردن را یاد نگرفته بودند. فکر کردن از مزایای انسان است. اما قدرت تفکر که رفته رفته در انسان بوجود آمد و اندیشه او که امروز در عرصه جهان بی انتها به پرواز درمی آید، در اثر کار و کوشش و قدرت ابزارسازی انسان بوجود آمده است.

زبان و تفکر: آدمیان وقتی که با چیزهایی که در طبیعت وجود دارند روبرو می شدند ابتدا تصویرهایی از آن چیزها در ذهن آنها نقش می بست، اما نمی توانستند در باره آنها فکر کنند زیرا در طبیعت اشیاء بیشماری وجود دارد. مثلاً بینهایت سنگ ریزه، تعداد بیشماری برگ و میلیونها جانور وجود دارد. مگر میشود تمام اینها را با هم بخاطر آورد و در مورد آن فکر کرد؟ برای فکر کردن لازم بود بین اینهمه اشیایی که در طبیعت وجود دارد ارتباط برقرار کرد و برای ربط دادن با آنها ضرورت داشت آنها را در ذهن منظم و طبقه بندی کرد و برای منظم کردن و طبقه بندی آنها لازم بود علاماتی برای اشیاء و چیزهایی که در طبیعت وجود دارد در نظر گرفته شود، زیرا خود اشیاء که نمی توانستند در مغز انسان جای بگیرند. اما چگونه ممکن بود که تمام اشیاء طبیعت در مغز انسان که گنجایش بسیار کمی دارد طبقه بندی و منظم شوند. مثالی بزنیم: روزی اگر وارد اطاق خود شویم و ببینیم که اطاق ما شلوغ و نامرتب و پر از اشیای گوناگون و

کوچک و بزرگ است چه می کنیم؟ اگر حیواناً نامنظم باشیم، همانطور
اطاق را رها می کنیم و در میان تلی از اشیا و اثاثیه نامنظم، بسر میبریم، ولی
اگر قدری منظم باشیم فوراً سعی می کنیم اطاق را جمع و مرتب کنیم.
بدین ترتیب دست بکار می شویم. برخی از چیزها را طبق پاره‌بی شباهت‌ها
که با یکدیگر دارند در کنار هم قرار می دهیم. میز و صندلی را در یک
قسمت از اطاق می گذاریم، تخت و لحاف و تشک را در یک گوشه آن قرار
می دهیم، لباس‌ها را به جارختی آویزان می کنیم، ظروف را روی هم در
یک قسمت اطاق می گذاریم، مسواک و خمیر دندان و صابون را پهلوی هم
در جای دیگر قرار می دهیم. بدین ترتیب پس از مدتی تلاش اطاق مرتبی
خواهیم داشت.

اجداد ما نیز در جریان کار و کوشش و تلاش برای بدست آوردن
غذا و وسایل زندگی با چیزهایی که در طبیعت وجود داشت برخورد پیدا
می کردند و پس از مدت‌های دراز کم کم اشیا را باهم مقایسه می کردند و
شباهت‌هایی که بین پاره‌بی از آنها بود پی می بردند. بدین ترتیب آنها را
طبقه بندی می کردند. مثلاً همه درختان از برخی نظر بهم شباهت داشتند.
همه سنگها نیز خیلی بهم شبیه بودند تا مثلاً یک سنگ و یک درخت، و
رودخانه‌ها هم تقریباً یک شکل داشتند و حرکت آب در آنها شبیه هم بود.
از سوی دیگر چون آدمیان با یکدیگر کار می کردند احتیاج فراوانی
داشتند که با یکدیگر سخن بگویند. آنان با چه چیزهایی کار می کردند؟
سنگ، با چوب، با برگ درختان یعنی اشیا بی که در طبیعت موجود
بود. پس ناگزیر بودند درباره آنچه بر روی آن کار می کردند صحبت
کنند و گفتیم که آنها را در ذهن خود طبقه بندی و منظم کرده بودند.

ابتدا در باره چیزهایی که در يك طبقه بندی بود، صدای مخصوص و ناموزونی از گلوی خود خارج می کردند، زیرا حنجره مردمان نخستین کامل نبود و زبان دردهانشان خوب گردش نمی کرد. رفته رفته هر چقدر کار پیچیده تر و ابزار کار کاملتر شد، حنجره آنها کامل تر گردید و کلمات، که در واقع علامت اشیاء بودند، بوجود آمدند. با پیدا شدن این علامات انسان می توانست درباره تمام اشیاء طبیعت را در مغز خود بیاد آورد و ارتباط دهد، و بدینسان دوباره آنها فکر کند. دیگر لازم نبود با خود آنها روبرو شود تا آنها را بایکدیگر مقایسه کند، بلکه می توانست علامات آنها را، یعنی کلماتی که بجای هر گروه از اشیاء بکار می رفت، بنظر آورد. زیرا در حقیقت فکر کردن یعنی حرف زدن با خود، بدین ترتیب در جریان کار و کوشش بشر توانست سخن گفتن و فکر کردن را بیاموزد، و بوسیله فکر کردن انسان توانست دانش وسیعی پیدا کند و پیرامون خویش را بهتر بشناسد و بوسیله زبان تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارد و بکمک آنها باز هم بیشتر بتواند طبیعت و محیط خویش را بشناسد و از آن بنفع خود بهره برداری کند. پس می بینیم که موجودات عجیبی که بین میمون و آدمیان امروز بودند، یعنی بهر دو شباهت داشتند، رفته رفته در اثر کار و کوشش کامل تر و بهتر می شدند و بصورت انسان امروزی در می آمدند. آدمیان دیگر از حیوانات دور می شدند و بصورت موجودی در می آمدند که هیچ موجود زنده ای در جهان همتای برابری با انسان را نداشت. آنان می توانستند فکر کنند و بوسیله همین فکر، آنچه را که در پیرامون خود دارند بشناسند و بوسیله زبان، یعنی سخن گفتن، تمام تجربیات خود را در اختیار دیگران بگذارند و معلومات و اطلاعات خویش

را بایکدیگر رد و بدل کنند، و حتی همین تجربیات را برای فرزندان خود نقل نمایند و بدین ترتیب آنها را به نسل‌های دیگر منتقل سازند. از مدت‌ها قبل آدمیان کار فوق‌العاده مفیدی که راز قدرت و توانایی آنها بود نیز کم‌کم می‌آموختند و آن ساختن وسایل کار بود. صدها هزار سال طول کشید تا در اثر کار و ابزارسازی، یعنی ساختن وسایل زندگی، شعور و فکر در انسان پیداشد و کامل گردید. حال گفته‌اند دانشمند بزرگ‌گرا بیاد آوریم که چقدر درست و سنجیده گفته است که کار انسان را آفرید، یعنی در اثر کار و کوشش بود که موجوداتی که از آنها سخن گفتیم توانستند بصورت انسان در آیند و از عالم حیوانات جدا گردند و بر همه آنها برتری یابند و آقا و سرور آنها شوند.

گفتیم که پیدا شدن فکر و رشد آن در آدمیان نتیجه کار و زحمت و برخورد با اشیاء طبیعت بود ولی باید گفت که بعدها شکار حیوانات و مصرف گوشت آنها بعضی از مواد لازم غذایی را برای رشد مغز به بدن اجداد ما رساند و این خود کمک کرد تا مغز آدمیان قدیم برای تفکر بیشتر آماده‌گی پیدا کند. آری مردمان بصورت گروه‌های کوچک و به شکل اجتماع، تقریباً از پانصد هزار سال پیش در نقاط مختلف کره زمین زندگی می‌کردند. این گروه‌های انسانی، دور از یکدیگر، از اروپا تا چین را فرا گرفته بودند.

پدران ما نخست از آنچه که در طبیعت بطور آماده وجود داشت استفاده می‌کردند، یعنی برای رفع گرسنگی، میوه‌های درختان را می‌خوردند. کار آنها جمع‌آوری میوه درختان و سایر دانه‌های خوردنی بود و به همین جهت این دوره را دوره جمع‌آوری خوراک نام نهادند. یعنی

برای بدست آوردن خوراك، تغییری در آنچه که در طبیعت بود نمی دادند و بهتر بگوئیم، غذا تولید نمی کردند. هرچه مواد خوراکی آماده در طبیعت وجود داشت مورد استفاده قرار می گرفت. هنوز هم در جنگل های مالزی و آفریقای مرکزی مردمی هستند که از میوه جنگلی استفاده می کنند و مانند آدمیان پیشین به زندگی ادامه می دهند.

انسان نشان در تال با چهره عبوس و صورتی که چانه نداشت، چون نمی توانست به آسانی راه برود، پای خویش را به زمین می کشید و راه می رفت. این آدمیان در دوران زندگی می کردند که آنرا پالتولی تیک می گویند. از گوشت شکار استفاده می نمودند و وسایل کارشان سنگی بود. اینان از سنگ برای کار استفاده می کردند و رفته رفته سنگ را می تراشیدند و از آن نیزه و اسلحه های نوک تیز سنگی می ساختند. بوسیله همین اسلحه های سنگی بدن حیوانات را می دریدند و از گوشت آنها استفاده می نمودند.

این مردمان بیشتر غذای خود را از شکار ماموت بدست می آوردند. ماموت حیوان بسیار بزرگی بود و شکار این حیوان به آسانی میسر نبود. برای آنکه بفهمیم که این جانور چقدر بزرگ و عظیم الجثه بود کافی است بیاد داشته باشیم که وزن هر یک از ساقهایش بیک تن می رسید. اما برای شکار دسته جمعی نظم و ترتیبی لازم است. اساساً هر کار جمعی، برای هدف جمعی، نظم و مقررات مخصوصی می خواهد. مثالی بزنیم: اگر ما باتفاق تنی چند از دوستان خویش بخواهیم خروس شیطان و زرنگی را بگیریم، هر یک نقطه یی را زیر نظر می گیریم، یکی جلوی لانه می ایستد دیگری جلوی در آشپزخانه را سد می کند و سومی راه خروس را بطرف

ایوان می‌بندد و چهارمی بسوی خروس می‌دود. بنابراین عمل تا بدین حد ساده نظم و تقسیم کار منظم و مرتبی می‌خواهد. پس معلوم می‌شود که شکار حیوانی همچون ماموت، نظم و مقررات ویژه‌یی برای شکار می‌خواسته است و این نظم و ترتیب وظایف هر کس را در مقابل کار مشترك عملاً معلوم می‌داشته است. این نظم و مقررات که در شکار دسته‌جمعی وجود داشته است پایه و اساس زندگی اجتماعی بوده و سازمان کار و تولید آن زمان محسوب می‌شده و سازمان اجتماعی آن دوره بر پایه آن قرار داشته است. سازمان اجتماعی آدمیان نشان در تال طوری بوده است که بتوانند با وسایل ابتدائی سنگی خویش شکار کنند و وسایل زندگی تهیه نمایند، ولی اگر بجای سلاحهای سنگی تفنگ داشتند، مقررات و رسوم مربوط به شکار تغییر می‌کرد و سازمان اجتماعی نیز عوض میشد. پس هرگاه وسایل و ابزار تولید يك جامعه تغییر کند و آنهايکه این وسایل را بکار می‌برند نیز عوض شوند، سازمان اجتماعی تغییر خواهد کرد، یعنی نظم جامعه بهم می‌خورد و نظم دیگری جانشین آن میشود. باری کم کم قدرت فکر کردن در آدمیان بیشتر و بیشتر شد. مردمان آن روزگار کم کم می‌خواستند علت وقایع و حوادثی را که در پیرامونشان می‌گذشت دریابند، اما فکر کردن تازه آغاز شده بود. طبیعت برای مردم خیلی ناشناخته و عجیب می‌نمود.

اندیشه و جادو: آنان علت بیشتر وقایعی را که در طبیعت روی می‌-

داد نمی‌دانستند. هر واقعه، هر جنبش، هر تغییر طبیعت برای آنها رازی بود. رازی که قادر بگشودن آن نبودند، آسمان صاف را ناگهان ابری فرا می‌گرفت صاعقه فضا را روشن می‌کرد، رعد می‌غرید، بارانهای درشت وسیل آسا فرو می‌ریخت.

در اثر صاعقه جنگل آتش می گرفت. شعله های آتش درختان را در کام خود فرو می برد. طبیعت هیچ گاه آرام نمی گرفت. حیوانات زنده می مردند، ماموت عظیم الجثه در اثر حمله خود انسان از پای در می آمد. خرس غول پیکر زندگی خویش را از دست می داد. پرندگان خوش الحان با همه جنب و جوش و نیروی زندگی خویش می مردند. سپس پرندگان دیگری بوجود می آمدند. هر سال در فصل خزان برگ ها خشک می شدند. و رنگشان بیمارگونه زرد و قهوه ای می شد. آب رودخانه ها زمزمه کنان می گذشتند. آدمیان آن زمان بعلت هیچیک از این تغییرات پی نمی بردند ولی درباره چگونگی و سبب تمام این اتفاق ها فکر می کردند. چرا باران فرو میریخت؟ چرا جنگل آتش می گرفت؟ چرا حیوان یا انسان دیگری که پر از جنب و جوش و نیروی زندگی بود می مرد و به یکباره چراغ زندگی خاموش می گشت؟ مردمان در آن هنگام هنوز نمی دانستند که علت باران، بخار آبی است که در هوا وجود دارد و هنگام سرد شدن هوا باران تبدیل می شود. و باعث مرگ را درک نمی کردند. همه اینها برایشان اسرار بی شماری را بوجود آورد. بخصوص مرگ خیلی فکر آنها را بخود مشغول می داشت. مگر می شود که موجود زنده ای یکباره بمیرد و نیروی زندگی و حیات، که آنقدر عزیز و دوست داشتنی است، در او فروکش کند؟ مردن و پایان زندگی به اندازه ای برای بشر عجیب و باور نکردنی بود که کم کم معتقد می شدند که چنین چیزی ممکن نیست. و بدین سان برای هر چیز همزاد یا سایه یا روحی قائل می شدند. تصور می کردند که هنگام مرگ این سایه یا روح از موجود زنده جدا می شود و زمانی دیگر دوباره باو می پیوندند، مخصوصاً هنگام خواب. در آن زمان که انسان

خواب می بیند روح یا همزاد همچون نسیم ملایمی از کالبد انسان برمی -
خیزد، آرام و سبک بال بگردش می پردازد و دوباره به نزد همزاد خویش
باز می گردد.

در چند زبان از زبان های دنیا کلمه سایه معنی نسیم را می دهد، این
خود نشان می دهد که آدمیان آن روزگار سایه و باد را همانند می -
پنداشتند .

نیاکان ما به شکار می رفتند، مشکلات شکار حیوانات بزرگ آنها
را خسته می کرد و غالباً نیز می ترساند. برای آنکه بتوانند بهتر و آسان تر
بر شکار دست یابند فکرمی کردند که باید کاری کنند که روح یا همزاد
حیوان سرکش را بچنگ آورند و تحت تسلط قرار دهند. فکر تسلط بر
چیزها از راه های مرموز و دور از واقعیت، اساس جادوگری بود. آنان
می خواستند بر روح یا همزاد حیوانات تسلط پیدا کنند. اما روح حیوان
سرکش را کجا می توانستند بیابند؟ در لابلای درختان؟ در اعماق آب ها؟
در درون غارها؟ هیچ جا اثری از روح نبود، ولی آنان تصور می کردند که
این همزاد حتماً وجود دارد. آنگاه نمی توانستند درک کنند که روح جدا از
جسم وجود ندارد. چون نمی توانستند روح حیوانات را جدا از خود
حیوانات ببینند سعی می کردند تصویر آن را نشان دهند. و اغلب همین
تصویر حیوانات را همزاد آنها می دانستند. تصویرهایی از جانوران نقش
می کردند و با امید تسلط بر روح جانور، تصویر را در حالیکه تیری بدنش
را سوراخ کرده بود می کشیدند یا اعمال دیگری انجام می دادند که روح
آن موجود را زبون کنند.

روز بعد به شکار می رفتند. فکر اینکه همزاد حیوانات را ناتوان

ساخته اند به آنها قدرت می بخشید و با جسارت بشکار می پرداختند . هرگاه انسان با روحیه قوی تر و جسارت بیشتری را انجام دهد موفق تر می شود بنابراین مردمان نخستین نیز امروز کامیاب تر از دیروز می شدند و بهمین دلیل عقاید خویش را درست می یافتند و آن را واقعی می پنداشتند و بکارهای جادویی و تسلط بر ارواح حیوانات ادامه می دادند .

نقش هایی از حیوانات، که به کمک آدمیان نخستین ، حیوانات را جادو می کردند، هنوز در غارها موجود است و یادگار هنر آن زمان می باشد ، نقاشی در آن زمان سخت با جادو گری در آمیخته بود . و هم جادو گری و هم هنر هر دو در خدمت کار و تولید، و مجموعاً زندگی بود . همانطور که گفتیم داشتن عقاید خرافی و دست زدن به اعمال جادویی سبب می شد که انسان نیروی بیشتری در خود حس کند و کمتر هراس بخود راه دهد و با قدرت بیشتری کار و فعالیت کند . این عقاید سحر آمیز نتیجه جهل و نادانی بشر آن روزگار بود . این عقاید که شبیه عقاید مذهبی بود خود يك نوع مذهب بشمار میرفت . اگرچه خرافات و جادو در امر کار و تولید به انسان کمک می کرد از سوی دیگر راه شناخت بهتر و کامل تر را بر او می بست و در نتیجه ، خود باعث کندی جریان زندگی میشد ، زیرا آدمیان بعوض آنکه علت هر واقعه را در خود طبیعت جستجو کنند ، سعی می کردند آن را وابسته باراده موجوداتی نامرئی و مرموز بدانند . و بدین سان تا اندازه یی در جهل و خرافات باقی می ماندند . اما کار و کوشش باز چشم مردم را باز می کرد و آنان کم کم علت ها را می شناختند . علم و خرافات مخلوط با هم و در برابر یکدیگر قرار می گرفتند . هر قدر انسان بیشتر بر طبیعت تسلط می یافت بیشتر از قید جادو و خرافات آزاد می گشت ، بحدی

که امروز می توان گفت که عملاً خرافات را بدور ریخته است. امروز انسان با دانش خود طبیعت را می شناسد و بنفع خود تغییر می دهد. ولی باید گفت که حتی امروز نیز اشخاص نادانی هستند که به جادو و عقاید خرافی دیگر ایمان دارند. در دورانی بسان عصر ما ایمان به جادو و عقاید خرافی بسیار زشت و در عین حال خنده آور است. زیرا پیشرفت علم و استفاده از آن در عمل، جایی برای این نوع عقاید باقی نگذاشته است. امروز علت بسیاری از چیزهای طبیعت کشف شده است. هر علم قسمتی از طبیعت را مورد مطالعه قرار می دهد. نتیجه مطالعات مجموع علوم در فلسفه مورد استفاده قرار می گیرد و فلسفه باین سؤال که، خود طبیعت و جهان چیست و علتش کدام است، پاسخ می دهد. بنابراین امروز علوم و فلسفه به سؤالات گوناگون، که ما از خود می کنیم، پاسخ نسبتاً روشنی می دهند و در آینده پاسخ روشن تری خواهند داد. پس اگر کسی امروز علت چیزها را بطور خرافاتی و مرموز بیان کند و برای تغییرش بجادو متوسل شود، از قافله تمدن بسیار عقب است.

جهت همه فعالیتها و کوششهای فکری، یعنی علوم و فلسفه و هنر و مذهب، مجموعاً ایده تئولوژی یک جامعه را تشکیل می دهند. و ما دیدیم که مردمان اولیه نیز دارای ایده تئولوژی بودند. ایده تئولوژی آنان در خدمت کار و تولیدشان قرار داشت، اما علم و فلسفه و هنر و مذهب در ذهن آدمیان اولیه مخلوط بود.

حتی نشان در تالها نیز دارای ایده تئولوژی مخصوصی بودند. افکار و اندیشههایی که راجع به علت اشیاء و راجع به چگونگی مرگ و زندگی داشتند، ایده تئولوژی آنها را تشکیل می داد. همین انسان های نشان در تال

عقاید ویژه‌ی راجع بمردن و روح نیز داشتند. آنها قبر مردگان خود را در همان غارها که خود زندگی می‌کردند، می‌ساختند. این قبرها را در نزدیکی اجاق درست می‌کردند و امید داشتند که حرارت اجاق تن بی‌جان و سرد مردگان را گرم کند. در اروپا کوه آلپ بسیار معروف است. در غارهای این کوه استخوانهایی بدست آمد که متعلق به خرس می‌باشد. این استخوانها را چند انسان نشان در تال با نظم و ترتیب خاصی بر روی هم چیده بودند. چرا با این نظم و ترتیب این استخوانها در کنار هم چیده شده بود؟ شاید برای آنکه کسانی که آنها را چیده بودند اعتقاد مخصوص و شگفتی داشتند. آنان فکر می‌کردند روح خرس بعد از مرگ اوزنده می‌ماند. و از کسانی که او را کشتند انتقام هولناکی می‌گیرد. آنان از روح خرس می‌ترسیدند و برای آنکه از روح خرس دلجوئی کنند استخوانهای او را با نظم و ترتیب می‌چیدند. این عقیده هنوز هم در بین شکارچیان سیبری رایج است.

قرنهای بسیاری سپری گشت. باز هم هزاران سال دیگر سپری شد، آب و هوا و شرایط جغرافیائی زمین دگرگون میشد. هنگامیکه انسان پا به عرصه وجود می‌نهاد و رفته رفته کامل می‌شد هوا هرچه بیشتر سرد می‌گردید، یخهای قطب شمال بسوی جنوب حرکت می‌کردند. سرما همه موجودات را آزار می‌داد و چون غولی دهشتناک همه را بلرزه درمی‌آورد. برخی از موجودات زنده یعنی گیاهان و جانوران در برابر سرما مقاومت می‌کردند. اما برخی در اثر سرد شدن هوا از بین میرفتند. مثلاً درختان نخل مقاومت نکردند و نابود شدند. ولی درختان بلوط و

از میمون تا انسان/۳۴

زیزفون در برابر سرما بیشتر مقاومت کردند و به همین جهت بر تعداد آنها افزوده شد. رفته رفته قسمت‌هایی از جنگل‌های بزرگ بی‌درخت شدند. در این محوطه بی‌درخت گیاهانی سبز شدند، گله‌های آهو و کرگدن بچرا در این زمین‌ها مشغول گردیدند. این دوره را دوران یخبندان و سرمای شدید گویند. تولد و تکامل انسان در این دوران اتفاق افتاد.

کتابهای رایگان فارسی
www.persianbooks2.blogspot.com

فصل دوم

الف : وسایل کار تکامل می یابند

در اواخر این دوره هوا رو بگرمی نهاد . آب و هوا گرم تر می شد . در همین زمان انسان نشان در تال از بین رفت و انسان امروزی بوجود آمد . یعنی آدمیانی که با مردمان امروز از نظر ساختمان بدن تفاوت عمده ای نداشتند . این آدمیان تقریباً در یک زمان در بیشتر نقاط روی زمین بوجود آمدند . محل زندگی مردمان جدید اروپا ، آفریقای شرقی و شمالی ، فلسطین و چین بود . یعنی تقریباً در تمام نقاط کره زمین پراکنده شده بودند . این مردمان را انسان متفکر (Homo Sapien) می گویند . علت آنکه چنین نامی باین نوع آدمیان دادند آن بود که اینان مانند انسان امروزی بخوبی قادر بودند فکر کنند . البته منظور اینست که ساختمان مغز و سلسله اعصاب آنها طوری بود که بر راحتی می توانستند درباره همه چیز بیندیشند . این مردم بسه شاخه یا نژاد تقسیم می شدند .

نژاد گریمالدی (Grimaldi) کرومانیون (Cro-magnon) و نژاد

شانسلاد (Chancelade) .

آدمیان متفکر که ما نیز از همان نوع هستیم با قسامتی راست و دست‌هایی کوتاه و محکم و انگشتانی چالاک همراه با چانه‌پی کاملاً مشخص و معلوم در اواخر دوره یخبندان زندگی را آغاز کردند. آتش - عصر پالئولی تیک بیشتر همزمان با دوره سرما بود. سرمای محیط مردمان آن روزگار را هرچه بیشتر آزار می‌داد. در اواسط پالئولی تیک سرما شدیدتر شد. ولی در آن زمان انسان راه استفاده از آتش را می‌دانست. هزاران سال قبل از آنکه سرما شدیدتر شود آتش را کشف کرده بود^۱ ابتدا از کشف آن غرق شگفتی شد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آتشی که صاعقه در جنگل ایجاد کرده بود مدت‌ها توجه آنها را بخود سخت جلب می‌کرد. این شعله‌های فروزان چیست؟ هر وقت این شعله‌ها را می‌دیدند بانگ می‌زدند و فریاد برمی‌داشتند. سپس کم‌کم دریافتند، آتشی که تا مدتی محیط جنگل را فرا گرفته و خس و خاشاک و درختان را به خاکستر مبدل می‌کند، حتی گاهی اوقات خود انسان‌ها را نیز در درون شعله‌های خود فرو میبرد، می‌تواند دوست مهربان آنان باشد و ایشان را، در برابر دشمنی، سخت حفظ نماید. بهمین علت زمانیکه شعله‌های آتش فروکش می‌کرد و آتش‌سوزی‌ایکه در اثر صاعقه بوجود آمده بود پایان می‌یافت، آدمیان قدیم در صدد برمی‌آمدند تا دوباره دوست مهربان خود را احضار کنند. بعدها پی بردند که با زدن دو تکه سنگ با چوب خشک بهم می‌توان آتش تهیه کرد. آتش در بسیاری از کارها بدرد انسان خورد. آدمیان در تمام طول تاریخ با استفاده از آتش اختراعات

(۱) آتش نخستین بار، بوسیله سین آنتروپ کشف شد.

بسیار مفیدی کردند. مثلاً بعداً با استفاده از آتش توانستند گل را بپزند و با آن ظروف گلی و سفالین درست کنند .

مردم کم کم لوازم و وسایل سنگی خود را کامل می کردند. سنگی که بیشتر از همه مورد استفاده آنان بود سنگی بنام سیلکس بود. با این سنگ لوازم و ابزار کار و سلاح می ساختند. پس از مدت های مدید یعنی در زمانی که انسان متفکر بوجود آمد از استخوان عاج برای تراش دادن سیلکس استفاده کردند. آنها چیزی شبیه به قلم حکاکی داشتند . که از سنگ بود و برای تیز کردن آن تکه یی از آنرا جدامی کردند.

ابزار سنگی - مردم پالئولی تیک، یعنی مردم دوران سنگ قدیم، ابتدا نمی توانستند سنگ را بخوبی تراش دهند. در اواخر این دوران سنگ را بهتر از گذشتگان خود می تراشیدند . هرچه زمان می گذشت مهارت در ساختن ابزار کار و اسلحه های سنگی بیشتر می شد. علت این پیشرفت این بود که هنگامیکه مردم می مردند ابزارهای سنگی آنها باقی می ماند و فرزندان آنها آن وسایل را بکار می بردند و در هنگام کار با آنها متوجه نقص های آن می شدند. رفته رفته نقص هایی را که بنظرشان می رسید برطرف می کردند و بدین سان وسایل کار آنها کامل تر می شد، بسیار کامل تر از آنچه در گذشته وجود داشت. همین مردم خود پیر می شدند و وسایل کار خویش را همچون میراثی گرانبها برای فرزندان خویش باقی می گذاشتند و باز فرزندان این مردم وسایل کار را بهتر و کاملتر می کردند. البته هر نسلی از روی وسایل کار پدران خویش ابزار تازه بی میساخت و آنرا کامل می کرد، ولی ممکن بود يك نیزه ، يك تبر ، يك قلم چند نسل باقی بماند، یعنی مورد استفاده پدران، پسران و نوادگان آنها قرار

گیرد. اما گاهی اتفاق می افتاد که هر سال ، هر ماه و حتی هر روز ابزار تازه‌یی خلق میشد . و از طرفی همانطور که پدران ما برای ما سخنان بسیاری می گویند و بوسیله آن سخنان تجربیات خویش را که در طول عمر کسب کرده اند در اختیار ما می گذارند، مردم آن روزگار نیز آنچه را که در زندگی آموخته بودند در اختیار فرزندان خویش می گذاشتند. راه و رسم شکار را به آنها می آموختند. خطراتی که آنها را تهدید می کرد به آنها گوشزد می کردند. اوصاف سرزمین‌هائی را که بدنبال شکار زیر پا گذاشته بودند بیان می نمودند. بدین سان فرزندان می توانستند با اطلاعات بیشتری راجع به محیط کار کنند .

آدمیان متفکر بصورت گروه‌های کوچک و بزرگ در نقاط مختلف زندگی می کردند . محل زندگی بعضی از این گروه‌ها در نزدیکی رودخانه‌ها و دریاها بود، بهمین دلیل غذای خود را از صید ماهی بدست می آوردند .

زندگی در این دوران هنوز سخت بود. مردم از بامداد تا شامگاهان در پی شکار یا صید ماهی بودند. زنان قبیله ریشه‌های خوراکی را جمع آوری می کردند. شاید هنگامیکه مردان بشکار مشغول بودند زن‌ها بکار جمع آوری میوه‌های درختان و ریشه‌های گیاهان مشغول بودند . شکار بسیار خسته کننده بود و اکثر با خطر همراه میشد . شکارچیان همیشه موفق نبودند . ماهیگیری با وسایل آن روز دشوار بود . البته قلابهایی برای شکار ماهی اختراع شده بود . تکامل اسلحه‌های سنگی به بهبود شکار یاری می رساند . در نظر بسیاری از ما شکار کردن يك تفریح است. زیرا ما شنیده ایم که مردم برای وقت گذرانی بشکار می روند.

درواقع امروز شکار حیوانات در بیشتر نقاط عالم وسیله‌ی برای تفریح و سرگرمی است. هرچند باید گفت امروز نیز قبیله‌هایی هستند که از راه شکار زندگی می‌کنند، البته قبیله‌هایی که هنوز در دوران سنگ زندگی می‌نمایند. این قبیله‌ها در استرالیا، افریقا، امریکا وجود دارند. چون وضع زندگی مردم این قبیله‌ها با وضع زندگی انسان قدیم بسیار شبیه است دانشمندان با مطالعه در زندگی آنها و مقایسه ابزار و وسایل کار مردم این قبیله‌ها، با ابزارهای انسان قدیم، حدس می‌زنند که شرایط زندگی انسان‌های قدیم چگونه باید بوده باشد.

گفتیم امروز شکار و صید ماهی با وسایل مدرن امروزی عوض شده. ولی آدمیان پالتولی تیک آن وسایل مدرن امروزی را نداشتند. در نزد آنان از اسلحه‌های آتشی خبری نبود و بنابراین ناگزیر بودند بر کوشش و تلاش خود بیفزایند. در همین زمان روش‌های بهتر و مطمئن‌تری برای شکار پیدا شد. مثلاً آدمیان حیواناتی چون گراز و گورخر را تعقیب می‌کردند. این حیوانات معمولاً بصورت گله حرکت می‌کنند. مردم از سه طرف آنها را محاصره می‌کردند و تنها یک راه برای فرار آنها باقی می‌گذاشتند. راهی که به پرتگاه ژرفی می‌انجامید. گله حیوانات را بسوی آن پرتگاه می‌رانند و حیوانات، بی‌خبر از همه جا بسوی پرتگاه فرار می‌کردند و در یک لحظه در عمق پرتگاه سرنگون می‌شدند. دیگر حیوانات که بدنبال آنها می‌آمدند سرنوشت هم‌جنسان خود را می‌دیدند و درنگ می‌کردند ولی فشار آن حیواناتی که از عقب با سرعت بطرف پرتگاه می‌آمدند، آنها را به عمق دره سرنگون می‌کرد و باین ترتیب گله‌ی از حیوانات در اثر سقوط از پرتگاه کشته می‌شوند.

سپس آدمیان از راه دیگر به پائین پرتگاه می رفتند. آنچه شکار کرده بودند جمع می کردند، در حالیکه هلله و شادی راه می انداختند از خوشحالی سر از پا نمی شناختند زیرا اکنون غذای چند روز خود را در اختیار داشتند .

بزکوهی ، گراز و آهو واسب از حیواناتی بودند که بدین ترتیب شکار می شدند . تخته سنگی بنام سولتره « Solutreen » وجود دارد که آثار و بقایای این نوع شکار در پای آن بدست آمده است . آدمیان پالتولی تیک پس از شکار و دست و پنجه نرم کردن با حیوانات بعد از تلاش زیاد برای گرفتن آنها ، پس از جمع آوری آذوقه شباهنگام خسته به خانه و مسکن خود بازمی گشتند. در آن زمان هیچ خانه‌یی بشکل امروز وجود نداشت اثری از عمارت‌های چندطبقه و ویلاهای مدرن چند اطاقه نبود. حتی خانه‌های گلی و چوبی وجود نداشت. بهترین پناهگاه انسان غار و زیر تخته سنگ‌های بزرگ بود . در دل غارها به خواب و استراحت می پرداختند . هرچقدر وسایل سنگی کامل می شدند و وسایل جدید و تازه تری برای شکار پیدا می شدند انسان فرصت استراحت بیشتری پیدا می کرد و می توانست از این فراغت برای فکر کردن و کارهای هنری استفاده کند. در هنگام فراغت ب فکر کار بود. فکر کار و تهیه غذا در ذهن او با احساس شادی ورنج می آمیخت. آنچه که مورد توجه او بود. آنچه که او را بخود مشغول میداشت. آنچه او را رنج می داد و سرانجام آنچه آرزوی او بود، یعنی حیواناتی که میخواست آنها را شکار کند، بصورت خطوط و رنگ‌های قرمز ، زرد ، و قهوه‌یی و سیاه در روی بدنه غار درمی آمد . این نقاشی که برخی از موجودات دنیای خارج را بمنظور

تسلط بر آنها نشان می‌داد ، پراز تحرك و جنب و جوش و زندگی بود .
اگر ما روزی به کشور فرانسه و یا اسپانیا مسافرت کنیم ، بسیاری از این
نقاشی‌ها را خواهیم دید. در اسپانیا، در غار آلتامیرا Altamira ، با اولین
آثار هنری انسان قدیم آشنا خواهیم شد و در فرانسه نقاشی‌های غار فون-
دوگوم Font de Gaume ما را دچار شگفتی و اعجاب خواهد کرد.
آدمیان متفکر، آنگاه که از رنج کار می‌آسودند، مجسمه‌های
کوچکی نیز درست می‌کردند. این مجسمه‌ها از سنگ یا عاج یا گل بود.
اهلی کردن حیوانات - کم کم آدمیان آموختند که حیوانات
را اهلی کنند. معنی اهلی کردن آنست که آنها را در نزد خود نگهداری
و تربیت کنند. در این صورت می‌توانستند از شیر و پشم آنها استفاده نمایند
و برخی از حیوانات را نیز بکار گیرند . بنظر میرسد اولین حیوانی که
رام انسان شد سگ بود، زیرا این حیوان می‌توانست انسان را در شکار
یاری برساند. گوش سگ تیز و شامه او حساس است. ممکن است ، در
ابتدا بشر سگ را با خود بشکار می‌برده است تا به او کمک کند . خوك
نیز از اولین حیواناتی بود که رام شد . بعدها مردم گوسفند و بز را نیز
اهلی کردند. همانطور که می‌دانیم خوك حیوان فربه‌ی است. نگاهداری
و پرورش این حیوان برای استفاده از گوشت آن کار بسیار مفیدی برای
مردم بشمار میرفت. اما پرورش سایر حیوانات مانند بز و گوسفند و سگ،
واهلی کردن آنها، معلوم نیست که دقیقاً از چه زمانی آغاز شده باشد .
بسیاری از دانشمندان و تاریخ‌دانان می‌گویند : اهلی کردن این حیوانات
پس از کشف کشاورزی بوده است. زیرا پیدا شدن کشاورزی باعث شد
که انسان بیشتر غذای خود را از دانه‌ها و گیاهانی که کشت می‌کند بدست

آورد، و تولید غذا از راه شکار را که آنهمه زحمت دارد پشت سر بگذارد و در نتیجه مجبور نباشد آنهمه بدنبال حیوانات از این سو به آن سو برود و با آسودگی بیشتری به دامداری و تربیت حیوانات پردازد.

بسیار جالب توجه و دانستنی است که مردمان قدیم نیز مانند مردمان امروز، برای آرایش خود، زینت آلات بکار می بردند. در هنگام بیکاری دست های ماهره که می توانست ابزار بسازد از دندان های سوراخ شده و عاج، یعنی دندان فیل، و صدف، گردن بند می ساختند. این گردن بندها بنظر انسان آن روزگار بسیار زیبا می آمد و زنان آن دوران آن را برای آرایش خویش می آویختند.

تیر و کمان نیز در اواخر دوران پالئولی تیک اختراع شد. پیدا شدن تیر و کمان برای بشر بسیار اهمیت داشت.

بتدریج وضع زندگی بهتر می شد. ابزار تکامل می یافت. فرصت استراحت و فکر کردن برای انسان ها بوجود می آمد. کارها متنوع می گشت و تقسیم کار خیلی بیشتر از سابق انجام می گرفت و بدین سان سازمان اجتماعی نیز آرام آرام دگرگون می شد. اطلاع و آگاهی انسان از محیط خویش بیشتر می شد. آگاهی بیشتر، در اثر شناخت بیشتر محیط و استفاده از تجارب پدران، باعث میگردید که زندگی معنوی آدمیان متفکر بسیار سنجیده تر و کامل تر از زندگی معنوی و ایدئولوژی نشاندرتالها شود.

حالا انسان کم کم وارد مرحله تازه بی از تاریخ زندگانی خود می شود. هر یک از ما نیز در عمر خود مراحلی را پشت سر گذاشته ایم. اما در زندگی هر کدام از ما، این مراحل به نحوی سپری شده است. مثلاً

يك مردیازن پیردوران شیرخوارگی را اغلب بیاد نمی آورد، ولی دورانی را بیاد می آورد که کودک بوده و سپس مرحله یی را که وارد دبستان شده، و بعد مرحله جوانی در خاطر اوست. زندگی آن زن یا مرد پیر، در هر کدام از این مراحل به نحوی سپری شده است. تاریخ بشر نیز مراحل و دوران های مختلفی دارد. ما در ضمن مطالعه، يك مرحله از آنرا پشت سر گذاشته ایم. این مرحله، پالئولی تیک یا دوران سنگ قدیم بود. حالا وارد دورانی می شویم که آنرا نئولی تیک یا دوران سنگ جدید می گویند. نئولی تیک - این دوران را به آن علت دوران سنگ جدید گویند که ابزار سنگی که در این دوران بکار میرفت بسیار ظریفتر و بادقت بیشتری ساخته بود. همچون رودخانه یی، که سنگ ها را با خود می برد و بهم می زند و خرد می کند، جریان زندگی و کار انسانی نیز سنگ ها را میساید و خرد می کرد و آنها را باشکال گوناگون درمی آورد و در طول زمان آنها را بهتر و کاملتر از پیش می کرد.

همزمان با این دوران، آب و هوا تغییر می کرد. یخ های عظیم و بزرگی که سرزمین های شمالی را فرا گرفته بود شروع بآب شدن کردند. در اثر آب شدن یخ ها و گرم شدن هوا، زمین های مسطح و سبزی که در جاهای سرد قرار گرفته بودند به جنگل تبدیل شدند. مراتع و چمنزارهای اطراف مدیترانه و آسیای غربی ناپدید گردیدند و بجای آنها بیابان هایی بوجود آمدند. این بیابان ها دارای چشمه های دور از هم بودند. وجود این چشمه ها باعث میشد که در اطراف آنها گیاهانی برویند. در اطراف این چشمه ها مردم برای زندگی گرمی آمدند. این تغییرات آب و هوایی، راه را برای انقلاب نئولی تیک آماده ساخت. هرگاه در نحوه زندگی

جوامع بشری تغییرات بسیار بزرگی صورت گیرد ، بطوریکه طرز زندگی آنها را بطور کلی زیور و کند، می گویند انقلابی روی داده است. مثلا مردم نثولی تیک با ابزاری غیر از آنچه مردم پالئولی تیک بکار می بردند، کار می کردند. آنان همچنین توانستند کشاورزی را کشف کنند. در این دوران بیشتر غذای مردم از راه کشاورزی و دامداری بدست می آمد. پیدا شدن کشاورزی و بکار بردن ابزار سنگی تازه تغییرات عمده ای در سازمان کار، سازمان اقتصادی و اجتماعی بوجود آورد. با این تغییرات نحوه فکر کردن مردم عوض شد و ایده نولوزی آنها نیز دستخوش تغییر گردید. پس می بینیم که واقعا پیشرفتهایی که در دوران نثولی تیک بوجود آمد در واقع انقلابی بود که روش های کهنه زندگی را بدور ریخت و روش های نوینی جانشین آنها کرد . بدرستی معلوم نیست کجا و چگونه بشر توانست پی ببرد که گیاهان را می تواند کشت کند. ظاهراً هنگامیکه مردان بشکار می رفتند زنها به جمع آوری میوه ها و دانه های خود می پرداختند. یکبار دانه ای از دست یکی از این زنان بر خاک می افتد و پس از چندی از همان محل گیاهی می روید . زنی که دانه از دست او بر خاک افتاده ، در حالیکه غرق شگفتی است، بآن گیاه نگاه میکند . ناگهان درمی یابد این گیاه دانه ای نظیر همان دانه قبلی دارد. باین ترتیب بشر بامر کاشتن گیاهان پی میبرد. قبل از آنکه بشر خود دانه ای را بکار د، ممکن است کشاورزی را بطریقی دیگر انجام می داده است ، بدین سان که زمینی را ، که گیاهان خوراکی در آن وجود داشته، از علف های هرزه پاک میکرده تا گیاهانی که خودشان، یا دانه های آن، خوراکی است بتوانند بهتر بارور شوند. نخستین گیاهانی که بشر به بهره برداری از آن مشغول شد دانه هایی

بود که بسیار شبیه گندم و جوی امروزی بودند . بهمین سبب یکی از دانشمندان و محققین بنام گوردون چایلد آنها را اجداد جو و گندم می نامد. آدمیان نئولی تیک با وجود آنکه کشاورزی را کشف کرده بودند هنوز بشکار می پرداختند. حیوانی را شکار می کردند و از گوشت آن استفاده می نمودند . ولی استخوان های حیوان بدبخت را نیز بکار می بردند . بر روی دنده حیوانات سیلکس قرار می دادند. سپس این سنگ را تراشیده و تیز و برنده می کردند و بدین ترتیب از استخوان حیوانات سلاحی علیه آنها می ساختند. پس از کشف کشاورزی داس نیز اختراع شد. اختراع داس به پیشرفت کشاورزی کمک و یاری فراوان رسانید .

آدمیان نئولی تیک بصورت خانواده های بزرگ یا قبیله زندگی می کردند . قبیله یا خانواده، جامعه هایی هستند که اعضای آن باهم خویشاوند می باشند . قبایل نئولی تیک از دامنه های شمالی کوه آلپ تا حدود هندوستان پراکنده بودند . برخی از این قبایل دام پروری و کشاورزی را باهم انجام می دادند. مردم نئولی تیک تیرهایی ساختند و با آن تیرها شاخه های درختان را قطع می کردند. گل رس را نیز توانستند بپزند و این نیز پیشرفت بزرگی بود، زیرا نشان می دهد که مردم نئولی تیک هم بخواص آتش و هم بخواص گل پی برده بودند.

در این زمان مردم از گل رس برای پوشاندن سقف خانه های خود استفاده می کردند. ما امروز نیز در بسیاری از روستاهای عقب افتاده این قبیله خانه ها را می توانیم ببینیم. همچنین مردم این روزگار پی برده بودند که از رشته های کتان می توان جامه ها و لباس های خوب و محکم درست کرد . دوک نیز که چرخی برای آماده کردن الیاف کتان بود اختراع شد.

دهکده - گفتیم در بیابان‌های آسیای غربی چشمه‌هایی وجود داشت. در اطراف این چشمه‌ها مردم گرد می‌آمدند. زیرا آب برای زندگی ایشان بسیار لازم و ضروری است. آب برای آشامیدن و کشت و زرع لازم است، بدین جهت دهکده‌هایی در اطراف این چشمه‌ها بوجود آمد. در دوران قبل یعنی پالئولی تیک دهکده نبود. زیرا شرط ایجاد یک دهکده آنست که بطور ثابت انسان بتواند در محلی ساکن باشد. اما مردمان نئولی تیک بدان سبب که کشاورزی را کشف کرده بودند مجبور بودند در یک جا ساکن باشند. زیرا مردمی که به کشت و زرع مشغول هستند باید در نزدیکی زمین‌های کشت شده خویش باقی بمانند تا بتوانند بموقع از آن بهره‌برداری نمایند و از سوی دیگر با استفاده از محصولات کشاورزی، یعنی مواد غذایی، که از طریق کشت و زرع بدست می‌آمد، نیاز به شکار به شدت سابق نبود، بنابراین حرکت از نقطه‌یی به نقطه دیگر ضرورتی نداشت. و از این رو آدمیان در یک جا ساکن شدند و بدین سان اولین دهکده‌های دنیای قدیم بوجود آمد. پیداشدن دهکده‌ها و ساکن شدن مردم دنیای قدیم در یک محل، اولین نتیجه زندگی کشاورزی بود. دهکده‌های دنیای قدیم بیشتر در کنار رودخانه‌ها و در اطراف چشمه‌ها و در سواحل دریاچه‌ها ایجاد شده بود. همین دهکده‌ها پس از مدت‌های مدید تبدیل به شهرهای بزرگ دنیای قدیم شدند. یکی از این دهکده‌ها «اریجا» نام دارد و در آسیای غربی می‌باشد و دهکده دیگر «یرمو» در کردستان است - آثار و بقایای زندگی مردم نئولی تیک در این دو محل از زیر خاک بیرون آمده است. یکی از مکان‌هایی که چنین دهکده‌هایی در آن بوجود آمده محلی است نزدیک تپه‌یی بنام «سیالک»، در کاشان. در

این محل چشمه آبی وجود داشت. وجود این چشمه پرندگان و حیوانات شکاری را بان محل می کشاند. مردم دهکده سیالک فلاخن و گرز داشتند. و بوسیله این سلاح ها حیوانات را از پای در می آوردند. آنان بز و گوسفند و گاورا پرورش می دادند. و غلات خود را بوسیله داس های استخوانی درو می کردند. مردم سیالک در ظرف های سنگی غذا می خوردند و آب می نوشیدند و بر روی این ظرف ها نقش و نگارهایی بوجود می آوردند. رنگ این تصویرها صورتی کم رنگ بود.

در همین زمان در اروپا، در اطراف رود دانوب نیز قبیله هایی وجود داشتند که در دوران نئولی تیک بسر می بردند که آنها را دانویی گویند. دانویی ها نیز در دهکده هایی نظیر دهکده هایی که در آسیای غربی و سیالک وجود داشت زندگی می کردند. یکی از این دهکده ها دهکده کولن لیندن تال [Kolenlindentall]، در نزدیکی شهر کلنی در آلمان، است. مردم این شهر برای حاصلخیز کردن زمین های بایر یازمین هایی که چندان استعداد کشت نداشتند علف های هرزه آنها را آتش می زدند. دانویی ها در اطراف دهکده کولن لیندنتال حصار کشیدند و خندقی نیز در اطراف آن بوجود آوردند، این کار بخاطر آن بود که دهکده از خطر حمله قبایل دیگر محفوظ بماند. مردم تمام دهکده های دنیای قدیم از حمله مردم قبیله های دیگر می ترسیدند، و این ترس و وحشت بی مورد نبود، زیرا جنگ بین قبایل گاه بگاه صورت می گرفت. جنگ هنگامی آغاز می شد که يك قبیله برای غارت قبیله دیگر به دهکده آن حمله می نمود. دانویی ها از طرف اقوام دیگری که آنها هم در دوران نئولی تیک زندگی می کردند، در معرض خطر بودند. این مردم در فرانسه، بلژیک، سوئیس و بریتانیا

زندگی می کردند. آنان نیز کشاورزی و شکار را باهم انجام می دادند .
خانه های خود را بر روی دریاچه ها، روی تخت گاهی که بر روی پایه های
چوبی قرار داشت، می ساختند. این خانه های دریاچه بی در کنار یکدیگر
قرار داشتند و بوسیله پلی متحرک به ساحل دریاچه مربوط می شدند .
شبها این پل برداشته می شد تا راه ساحل به خانه های چوبی قطع
بشود، و این کار باین خاطر بود که مردم دهکده، از خطر حمله قبایل دیگر
و یا حیوانات درنده محفوظ بمانند. مردم این دهکده ها را مردم دریاچه نشین
نیز می گویند . غیر از غلات، مردم این دهکده ها کتان را نیز کشت
می کردند .

بدین ترتیب انقلاب نثولی تیک زندگی مردم روی زمین را دگرگون
کرد. این انقلاب از ایرلند تا چین را فراگرفت .
دراثر کشف کشاورزی تغییرات شگرفی در جامعه های بشری روی
داد و سازمان اجتماعی دستخوش تغییر گردید . تقسیم کار در جامعه های
نثولی تیک بیشتر شد . امروز ما می توانیم تقسیم کار را در جوامعی که
زندگی می کنیم بطور کامل ببینیم - هر کس بکاری مشغول است: یکی
صنعتگر است، دیگری کارمند، سومی معلم است و چهارمی کشف و زرع
می کند . این وضع می رساند که تقسیم کار بطور کامل در جامعه امروز
وجود دارد. علت تقسیم کار در جامعه های امروز آنست که کار پیچیده و
متنوع است و همه نمی توانند همه کارها را باهم انجام دهند ، مثلاً همه
نمی توانند هم معلم باشند هم صنعتگر، هم کشت و زرع کنند و هم کارمند
باشند. پس باید هر دسته از مردم، یک دسته از کارها را، که برای یک
جامعه لازم و حیاتی است، بعهده بگیرند. اما در روزگار مردم ابتدایی ،

نخست تقسیم کار وجود نداشت . ولی هرچه زمان می گذشت و هرچه کار پیچیده تر و متنوع تر میشد تقسیم کار بیشتر صورت می گرفت. چنین بنظر میرسد که اولین تقسیم کار در جامعه های نخستین بین زنان و مردان بوجود آمد. شاید زنها در زمانیکه آذوقه و غذای جامعه بیشتر از راه شکار بدست می آمد، به چیدن میوه های درختان و جمع آوری دانه های خوراکی می پرداختند و این نوعی تقسیم کار بود . پس از کشف کشاورزی تهیه آذوقه و غذای جامعه ب سه طریق امکان داشت: یکی از راه شکار حیوانات بود و دیگر از راه کشاورزی و بالاخره از طریق دام پروری، یعنی پرورش اهلی کردن حیوانات و استفاده از گوشت آنها. غیر از تهیه مواد غذایی، جامعه به چیزهای دیگری نیز نیاز داشت .

و آن، ابزار کار بود. این کارها بین زنان و مردان تقسیم شد. کارهای کشاورزی را بیشتر زنان انجام می دادند. زیرا زنان بودند که آنرا کشف کردند. زنها شخم می زدند ، غلات را می کوبیدند و می پختند. تهیه ظروف سفالین نیز بعهده زن بود. زنان اشیاء زیبا و قشنگی نیز درست کردند، و این اشیاء را برای زیبایی و آرایش بکار می بردند و همچنین به بافتن و تهیه لباس نیز می پرداختند . مردان از گاو و گوسفند و بز و سایر حیوانات اهلی مواظبت می کردند و گوشت شکار تهیه می نمودند. هنگامیکه از این کارها فراغت پیدا می کردند به تهیه ابزار و وسایل کار مشغول می شدند. پیدا شدن کشاورزی سبب شد که اوقات انسان کمتر در شکار و تعقیب حیوانات بگذرد. استفاده از غذاهای گیاهی رنج و زحمت مردم را در راه بدست آوردن غذا بسیار کم کرد. مردم اوقات فراغت و آسایش بیشتر یافتند. و در هنگام فراغت فکر و دست خود را بکار می بردند

تا وسایل و ابزار کار خود را کاملتر کنند، بدین سان کشاورزی به تکامل ابزار و وسایل تولید کمک کرد و کامل تر شدن وسایل کار سبب می شد که بهتر کشاورزی و شکار کنند و در نتیجه محصولات غذایی افزون می گشت و رفاه مردم بیشتر می شد. آنچه بدست می آمد متعلق به يك نفر یا دو نفر نبود، بلکه متعلق به همه بود. در زمانی که مردم فقط از راه شکار زندگی می کردند تمام کارهای جامعه بدست همه افراد آن انجام می شد. همه با هم کار می کردند. همه از آنچه که در اثر کار ایجاد شده بود استفاده می نمودند. امروز، در بسیاری از جامعه ها، هر کس برای نفع شخصی خود کار می کند. ولی در آن روزگار همه برای جامعه کار می کردند. نفع شخصی در فکر بشر نبود. این بدان سبب بود که نتیجه کار نمی توانست متعلق به يك نفر باشد و دیگران حق استفاده از آن را نداشته باشند. هیچ کس چیزی را بطور شخصی صاحب نبود. مثالی می زنیم: هر يك از ما چیزهایی داریم که متعلق به ما است. مثلاً صاحب قلمی هستیم، یعنی مالک آن قلم می باشیم. می توانیم هر کار که می خواهیم با آن قلم بکنیم. یعنی آنرا نگهداریم و از آن استفاده کنیم، آنرا بفروشیم و حتی آنرا بشکنیم و یا ببخشیم. بهمین ترتیب ممکن است خانه یی داشته باشیم که این خانه فقط متعلق به ما است و ما مالک آن خانه هستیم، هیچکس بدون اجازه ما حق ورود به آن خانه را ندارد. ما مالک خاص آن خانه هستیم و آن خانه ملك خصوصی ماست. هرگاه ما باین نحو مالک چیزی باشیم که آن چیز به ما تعلق داشته باشد، این نوع صاحب بودن را مالکیت خصوصی می گویند، البته به نوع دیگری نیز ما می توانیم صاحب چیزی باشیم. ما باتفاق همه افراد يك جامعه و یا شهر می توانیم صاحب چیزی باشیم،

مثلاً ما باتفاق تمام مردم شهر صاحب پارک شهر هستیم. این نوع صاحب بودن را مالکیت عمومی می گویند. در روزگاری که ما از آن صحبت می کنیم مالکیت خصوصی وجود نداشت. هیچ کس بخاطر نفع شخصی کار نمی کرد. همه برای هم کوشش و تقلا می کردند. خودخواهی وجود نداشت. دروغ و تقلب نیز نبود زیرا اگر کسی بخاطر منافع خویش بخواهد دیگران را فریب دهد به دروغ متوسل می شود. اگر ثروتی بود بین همه تقسیم می شد. از فراوانی مواد غذایی همه استفاده می کردند. اگر روزی شکار یا مواد غذایی دیگری بدست نمی آمد همه متفقاً گرسنگی می خوردند فقیر و ثروتمند وجود نداشت و همه برابر بودند.

ب - مالکیت خصوصی

اگر ما باتفاق چندتن از دوستان خویش برای گردش به جنگل برویم و هسگی باهم در آن جنگل کلبه یی بپا کنیم. بدیهی است که این کلبه متعلق به همه ما است. زیرا با کار همگی ما درست شده است. حال اگر یکی از ما چند نفر، ادعا کند که کلبه یی که ساخته شده متعلق باوست،

خودخواهی خود را اثبات کرده است. بنابراین، مالکیت خصوصی بر اموالی که از کلر تمام جامعه ایجاد شده است، عادلانه نیست. و آنها که اموال جامعه را، یعنی آن چیزهایی که با شرکت عدّه بسیاری ایجاد شده است، در اختیار خود میگیرند باید مردمی خودخواه باشند. ولی اغلب این مردم از خودخواهی خویش در این مورد خبر ندارند و اموال جامعه را حق خویش می‌پندارند. آنها چنین تصور می‌کنند که این اموال از ابتدا در اختیار آنان بوده است. این مردم نمی‌دانند که روزگاری بوده که چنین مالکیتی اساساً وجود نداشته است.

اکنون می‌خواهیم بدانیم که چگونه تفاوت بین مردم یک جامعه بوجود آمد و چگونه عده‌بی‌دارا و عده‌بی‌بی‌چیز پدیدار شدند. گفتیم با کشف کشاورزی تقسیم کار بوجود آمد و کارها پیچیده‌تر شد، و در نتیجه، کار دسته‌جمعی نیاز به سازمان مرتب و منظمی پیدا کرد. اشخاصی می‌بایست به کارها نظم و ترتیب بدهند، یعنی عهده‌دار سازمان دادن به کار شوند. یعنی هر کس را بکاری بگمارند. حدود و وظایف را معلوم کنند و نتیجه کار را بررسی نمایند، این دسته از مردم خود مستقیماً در کار شرکت نمی‌کردند، بلکه بر کار نظارت می‌کردند و آنرا سرپرستی می‌نمودند. چون این اشخاص بر کار همه نظارت می‌کردند، کم‌کم اعتبار بیشتری پیدا کردند. از سوی دیگر، با پیشرفت کشاورزی و تکامل ابزار، جامعه توانست بر میزان تولید خود بیفزاید. اما مردم همه محصول تولید را مصرف نمی‌کردند، مثلاً نمی‌توانستند تمام آنچه را که در ظرف چندماه مواد غذایی تولید کرده بودند، بخورند، پس بناچار باید آنها را ذخیره کنند، این ذخیره غذایی نیز در اختیار سازمان‌دهندگان قرار می‌گرفت،

این سازمان دهندگان کم کم اعتبار زیادتری پیدا کردند و ذخیره مواد غذایی و سایر محصولات را متعلق بخود پنداشتند و دیگران را از استفاده از این ذخایر محروم ساختند. بعد ها زمین ها را نیز در اختیار خود گرفتند.

اینان در دوران برده داری، انسان را نیز به مالکیت خود در آوردند. سازمان دهندگان در ابتدا بیشتر از میان با تجربه ترین اشخاص انتخاب می شدند، یعنی معمولاً پدران بزرگ قبیله. این افراد را «پاتریارک» می نامیدند. دیدیم که همین پاتریارکها بعدها همه اموال جامعه را تصاحب کردند و آنچه را که بناحق تصرف کرده بودند بین فرزندان خود موروثی ساختند، بدین ترتیب تکامل ابزار سنگی و پیدا شدن کشاورزی، شرایط جدیدی در جامعه بوجود آورد، و مردم را بدو طبقه تقسیم کرد، يك دسته، مردمی که بدون کار کردن همه چیز داشتند و طبقه دیگر کار می می کردند ولی فاقد همه چیز بودند.

اما قبل از تقسیم جامعه به طبقات، یعنی قبل از آنکه اکثریت مردم دارای خود را از دست بدهند و عده کمی آنرا تصاحب کنند، قبل از آنکه طبقه ممتاز و طبقه بی چیز در جامعه پیدا شود، مردم به قبیله و خانواده های چندی تقسیم می شدند. افراد این قبیله ها بایکدیگر خویشاوندی داشتند، این خویشاوندی ابتدا هم خونی بازن بود. بدین سان که کلیه کسانی که با زن بزرگ قبیله هم خون بودند، خویشاوند یکدیگر محسوب می شدند و در داخل يك خانواده قرار می گرفتند. در آن هنگام زن احترام وارجی بسیار داشت، سبب این امر آن بود که زن، نخستین بار کشاورزی را کشف کرد. و کار کشاورزی را بیشتر زن، با کار طاقت فرسای

خود، انجام می‌داد. همانطور که گفتیم زنان در جریان کار و کوشش، با بسیاری از علوم آشنا می‌شدند و از این راه نیز عزت و اعتبار بیشتری بدست می‌آوردند. به این قبایل که بر مبنای خویشاوندی زن قرار داشت، جامعه مادر سالاری می‌گویند. کم‌کم اختراعات جدیدی صورت گرفت. گاو- آهن اختراع شد. زنان دیگر زمین‌ها را شخم نمی‌زدند. کارشان آسانتر گردید، از اعتبارشان نیز کم‌کم شد. بشر کم‌کم پی برد که می‌تواند در بار- کشی از حیوانات استفاده کند. استفاده از حیوانات در حمل و نقل نیز از کار زنان کم‌کم کرد، ولی باز ارزش آنان را در جامعه پائین آورد. چرخ در آسیای غربی و آشور و سیالک اختراع شد، سفالگری، که سالها معمول بود، بوسیله چرخ انجام پذیرفت. اختراع چرخ بعدها به ساختن ارابه کمک کرد. همه این اختراعات بدست مردان صورت می‌گرفت. کم‌کم نفوذ زنان کم‌کم میشد، و بر اعتبار مردان افزوده می‌گشت، تا آنکه سرانجام خانواده‌های مادر سالاری بخانواده پدر سالاری تبدیل شدند، یعنی دیگر شرط خویشاوندی، هم‌خونی بامرد بود. این جامعه را، که بر اساس برتری بامرد قرار گرفته بود، جامعه پدر سالاری گویند. ما، در فصل سوم راجع به جامعه مادر سالاری و پدر سالاری بیشتر خواهیم گفت.

فصل سوم

دولت و جامعه

برای آنکه درك کنیم دولت چگونه پیدا شد، باید نظری بگذشته بيفکنیم و تحولات جامعه را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. زیرا دولت در اثر تغییراتی که در درون جامعه‌های بشری بوجود آمده ، پیدا شده و همیشه وجود نداشته است. حال ببینیم دولت چیست. گاهی چنین تعریفی از دولت کرده و میگویند: هرگاه مردمی در سرزمین معین و مشخصی زندگی کنند ، و دارای سازمان حکومتی باشند ، میگویند دولتی تشکیل شده است. سازمان حکومتی، یعنی آن افراد و سازمانهایی که بر مردم حکومت می کنند ، قانون وضع می نمایند و اگر کسی برخلاف آن قوانین عمل کرد او را مجازات می کنند. اما اگر دقت کنیم این تعریف چندان درست نیست، زیرا این تعریف به مفهوم تاریخی دولت توجه ندارد . ما در این فصل خواهیم دید که دولت قدرتی است که در نتیجه تکامل جامعه، در حد معینی، پیدا شده است ، البته قدرتی که ایجاد کننده دولت است در نوع خود بیسابقه است . در گذشته سازمان دهندگان کارها و جنگها در قبایل

نیز دارای قدرت بودند، ولی این قدرت از جامعه ناشی میشد و بوسیله جامعه از بین می‌رفت. اما دولت قدرتی است که، اگرچه در درون جامعه پیدا شد، از آن مجزا گشت و مافوق آن قرار گرفت. اما چرا دولت بوجود آمد؟

دانشمندان بسیاری تابحال راجع باین موضوع اندیشیده‌اند، جوابهایی که این دانشمندان به این مسأله داده‌اند با یکدیگر تفاوت بسیار دارد، برخی پنداشته‌اند که دولت برای این بوجود آمد که رفاه و آسایش همه افراد جامعه را تأمین کند، نگذارد که فردی بر فرد دیگر ستم روا دارد. آنان می‌گویند وظیفه دولت اینست که از هرج و مرج و بی نظمی، بنفع عموم مردم، جلوگیری کند، اما دسته دیگر از دانشمندان با نظر بالا مخالفند و می‌گویند که دولت برای تأمین رفاه همه مردم ایجاد نشده‌است بلکه دولت از هنگامی پیدا شده که جامعه بطبقات تقسیم گردید و دولت وسیله‌ای برای حفظ این طبقات است.

و حال برای آنکه بهتر موضوع را درک کنیم، دوباره بتاریخ بر-
می‌گردیم.

در گذشته های بسیار دور بشر خیره می‌شویم و به تماشای سیر جامعه‌های بشری بسوی کامل شدن مشغول می‌گردیم.

همانطور که می‌دانیم زمانی بود که آدمیان بصورت گله زندگی می‌کردند. بشکار می‌رفتند و گوشت شکار را مصرف می‌نمودند. همه با هم کار می‌کردند و همه از نتایج آن استفاده می‌نمودند. زندگی بسیار ساده بود. از دواجها بصورت گروهی انجام می‌گرفت. این بدان معنی است که

گروهی از مردان با گروهی از زنان ازدواج می کردند. واضح است که فرزندان این مردم پدران خود را نمی شناختند زیرا مادرانشان همسر شخص واحدی نبودند. ولی این فرزندان مادران خود را خوب می شناختند، بدین ترتیب فرزندان با مادران خویش انس و الفتی یافتند و بدور او حلقه زدند و نزدیکی و صمیمیتی بین آنها برقرار شد. یک زن، علاوه بر آنکه بفرزندان خود نزدیک بود، نسبت به نوه های آنها نیز احساس خویشی مینمود. پس جامعه به چند دسته از مادران و فرزندان آنها تقسیم شد. می توانیم بگوئیم که جامعه بخانواده های مادری تقسیم گردید. البته این تقسیم بندی به یک باره انجام نشد. مدتهای مدید گذشت و هزاران سال بشر بصورت گله زندگی کرد تا در درون جامعه خانواده مادری یا مادر سالاری پدید آمد. اما کم کم ازدواج های گروهی از بین رفت، ازدواج گروهی که نوعی ازدواج طبیعی بود جای خود را به ازدواجی سپرد که مقید بود. یعنی جامعه بر آن نظارت داشت.

در مرکز خانواده زنها قرار گرفته بودند از اینرو دارای نفوذ و اعتبار بودند. این اعتبار و بزرگداشت مادر باعث شد که مردان از حق ازدواج های متعدد محروم شدند. ولی زنان همچنان شوهران متعدد داشتند. دختران هر خانواده از خانواده های دیگر همسر می گرفتند. در آن روزگار مردان بخانه زنان می رفتند و زندگی می کردند. خانواده های چندی که با یکدیگر بسبب همین ازدواجها خویشاوند بودند مجموعاً طایفه و یا قبیله را بوجود می آوردند. در این طایفه ها زن بر مرد برتری داشت. اما این برتری زن علت دیگری نیز داشت و آن این بود که زنان وظیفه تربیت کودک را به عهده داشتند. از سوی دیگر همانطور که قبلاً

دیدیم این زنان بودند که کشاورزی را کشف کردند . کشف کشاورزی باعث شد که احترام زن بیش از پیش افزایش یابد .

آنچه گفتیم اوضاع و احوالی است که در اوج جامعه مادر سالاری وجود داشت. اما این وضع هر چند دیر زمانی پائید ولی دوام نیاورد ، زیرا در جهان هیچ چیز ثابتی وجود ندارد. همه چیز تغییر می کند و عوض می شود . کوه ها پست می شوند و سرزمین های پست همچون کوهی سر بر میا فرزند . جنگلها به بیابانهای برهوت بدل می شوند و بیابانها به زمینهای سبز و خرمی تغییر شکل می دهند . در جامعه های بشری نیز وضع چنین است. قدرتمندان، ضعیف و ناتوان می گردند و ناتوانان ، روزی توانا می شوند. جامعه مادر سالاری نیز پایدار نماند و نمی توانست پایدار بماند .

اما این تغییرات چگونه صورت گرفت و از کجا آغاز شد ؟ شرح این تغییرات داستانی است که اکنون بآن می پردازیم :

تمام تلاش بشر برای زندگی کردن، و بهتر زندگی کردن است. او برای ادامه حیات مجبور است با طبیعت برخورد کند و از آنچه که در طبیعت وجود دارد استفاده برد. و چیزهایی را که برای حیات او لازم است ولی در طبیعت بطور آماده وجود ندارد، تولید کند . بنابراین بشر برای آنکه بتواند به زندگانی خود ادامه دهد باید تولید کند. پس زندگانی او بستگی به تولید دارد . اما آیا میشود با دست خالی تولید کرد ؟ آیا می توان زمین را کند بطوریکه برای زراعت آماده شود ؟ آیا می توان در زمین بدون وسایل و ابزارخانه ساخت ؟ نه اینها هیچکدام ممکن نیست. فقط بکومک ابزار است که می توان کار و تولید کرد.

بشر از همان ابتدا ابزار بکار میبرده است. ولی باید گفت که این ابزارها بسیار ساده و ابتدایی بودند. هر قدر ابزارها بهتر و کاملتر باشند، تولید بهتر صورت می‌گیرد. همانطور که گفتیم زندگی بشر بستگی به تولید دارد و تولید هم با ابزار تولید ارتباط مستقیم پیدا می‌کند. ما بکومک ابزار تولید وسایل زندگی تهیه می‌کنیم. پس هر قدر ابزار تولید کامل‌تر باشند وسایل زندگی ما کاملتر خواهد بود. از طرفی همانطور که در صفحات پیش دیدیم، در هر جامعه همه و یا اکثریت کار می‌کنند. این کار برای تولید نیازمندیهای زندگی است و دیدیم که احتیاج به نظم و ترتیب خاصی دارد. این نظم و ترتیب کم‌کم گسترش می‌یابد و بصورت سازمان اجتماعی درمی‌آید. گسترش این نظم و ترتیب بستگی به ابزار تولید دارد. هر گاه ابزار تولید دستخوش تغییر گردد، سازمان تولید یعنی در حقیقت سازمان اجتماعی نیز عوض می‌شود. ما اکنون زمانی از تاریخ را مطالعه می‌کنیم که ابزار تولید دچار تغییر شد و با تغییر خود زندگی بشر را دگرگون ساخت.

بشر توانست مس را کشف کند. او بکمک مس، توانست ابزار کشت و زرع خود را کامل کند و کشاورزی را رونق دهد. بشر ابزارهای مسی ساخت و بعد از چندی توانست مس را با قلع، که فلز دیگری بود، مخلوط کند و جسمی بنام مفرغ درست کند. در همین دوران بود که بشر برای کشاورزی ابزار مسی و مفرغی بکار میبرد. تولید کشاورزی فراوان میشد. زندگی کشاورزی تقریباً جای شکار را گرفته بود. مثلاً دانبی‌ها که قبلاً از آنها سخن گفتیم، زمانی دراز از طریق کشاورزی زندگی می‌گذراندند. از طرفی دیدیم که مردم توانستند رفته رفته حیوانات را رام

کرده و آنها را بصورت گله نگهداری کنند. پیشرفت کشاورزی به دامداری و گله‌داری نیز کمک کرد. تکامل دام‌داری و گله‌داری بنوبه خود باعث فراوانی مواد غذایی و نعمت‌های دیگر شد. در ابتدا کشاورزی و دام‌داری هر دو در کنار هم انجام می‌شدند. مردمان در عین حال، هم گله‌دار و هم کشاورز بودند. ولی دیری نپایید که این دوزندگی یعنی زندگی شبانی و کشاورزی از یکدیگر جدا شدند، زیرا دیگر هر دو در درون جامعه واحد نمی‌گنجیدند. برای آنکه هر دو کار یعنی در حقیقت هر دوزندگی آنقدر تکامل یافته بودند که نمی‌توانستند در کنار یکدیگر بسر برند. بهمین جهت رفته‌رفته برخی از قبیله‌ها فقط بزندگی شبانی روی آوردند. اینان برای یافتن علوفه از نقطه‌یی به نقطه دیگر می‌رفتند و مکان ثابتی نداشتند. این مردم را کوچ‌نشین یا شبان می‌گفتند. زیرا همانطور که گفتیم، برای یافتن چراگاه برای دامهای خویش، از منطقه‌یی به منطقه دیگر کوچ می‌کردند. تا آنجا که تاریخ بما نشان می‌دهد عده‌یی از این مردم وارد مرحله تمدن شدند. و برخی از آنان نیز تا مدت‌ها در همان مرحله کوچ‌نشینی باقی ماندند. برای مثال، مردم کوچ‌نشین آسیای میانه را می‌توانیم بگوئیم و همچنین برخی از کوچ‌نشین‌های آریایی را نیز می‌توانیم یاد آور شویم. قبایلی که محیط آنها برای زندگی کشاورزی مساعد بود این نوع زندگی را انتخاب کردند. اینان بکشت و زرع مشغول شدند و زندگی کشاورزی را بسیار تکامل بخشیدند. بنابراین می‌بینیم، در اثر تکامل ابزار تولید، اولین تقسیم اساسی کار در جامعه‌های بشری صورت گرفت. تقسیم کاری که بنوبه خود در رشد تولید و طرز زندگی اقوام تأثیر عظیم و بی‌سابقه‌یی کرد و همین طرز و نحوه زندگی

اقوام است که سازنده آداب و رسوم و روحیات آنان می باشد، از اینروست که اخلاق و آداب و رسوم مردم گله دار با مردم کشت کار بسیار تفاوت دارد .

حالا ببینیم کشف مس و مفرغ دیگر چه تغییراتی بار آورد . در حقیقت می توان گفت که کشف و بکار بردن این فلزات در تولید، زندگی بشر را دگرگون کرد و نظام اجتماعی را آرام آرام و گاهی بطور ناگهانی درهم ریخت. طرز زندگی مردم را عوض کرد و چهره دنیای آنروزگار را دگرگون ساخت .

این تغییرات چگونه صورت گرفت ؟ گفتیم از فلزات در تولید استفاده کردند. برای آنکه بتوانند از مس و بعدها آهن در تولید استفاده کنند باید کار زیادی بروی آن انجام بدهند . استخراج آن از معدن و آماده کردن آنها، بطوریکه قابل استفاده باشد، نیازمند کار کسانی بود که تقریباً در این کارها مهارت داشته باشند، یعنی بتوانند این فلزات را آماده کنند و سپس آنها را برای ساختن وسایل زندگی آماده نمایند . بدینسان کار جدیدی در جامعه پیدا شده بود که همه مهارت انجام آنرا نداشتند و لازم بود اشخاصی صرفاً باین کار بپردازند. لذا آهنگران پیدا شدند . در گذشته برخی از کارهای فنی را در خانه، زنان انجام می دادند و اکنون این کارها به صنعتگران واگذار شده بود . از سوی دیگر هنگامیکه کشاورزی رونق گرفت، مردان بیشتر در کار کشاورزی شرکت کردند . زیرا اکنون کشاورزی يك کار اساسی شده بود و لازم بود که کسانی که باین کار مشغولند تمام اوقات خود را صرف آن کنند. مرد بطور همه جانبه و وسیع در این کار شرکت کرد ولی زن که بکارهای خانه و بچه داری

مشغول بود نمیتوانست پا به پای مرد در تولید کشاورزی شرکت کند . بدینسان زن مقام خود را در تولید کشاورزی از دست داد و جای خود را بمرد وا گذاشت. گله داری نیز از مدتها قبل فقط کار مردان بود. از جانب دیگر میدانیم کارهای فنی نیز از دست زنان خارج شد و به اشخاص متخصص واگذار گردید . بدین ترتیب زن از جریان تولید اخراج گردید و دیگر در تولید نیازمندیهای زندگی شرکت نداشت . اما برای زنان رقبای دیگری نیز پیدا شدند. این رقبا از کجا آمدند داستانی است که اکنون بشرح آن می پردازیم .

هر قبیله برای خود پیرامونی داشت. معمولاً در اطراف آن مردم بکار می پرداختند و یا به کشت و زرع مشغول می شدند . ولی گاهی اتفاق می افتاد که حیوانات شکاری در اطراف قبیله کم می شدند و یا در قحطی، یعنی کمبود باران، قبیله دچار کم غذایی می شد. در این صورت مردان قبیله به قبیله دیگر حمله می بردند تا بتوانند محیط افراد خود را گسترش دهند و یا غذای کافی بدست آورند. در طرف مقابل، مردمان قبیله دیگر نیز دست بروی دست نمی گذاشتند. و دفاع می کردند. جنگ آغاز می شد و عده زیادی از دو طرف کشته می شدند . سپس هر قبیله که فاتح می شد از افرادی از قبیله دیگر را باسارت میگرفت. این اسیران را در ابتدا در طی مراسمی می کشتند، ولی پس از مدتها باین فکر افتادند که می توان از کار آنها استفاده کرد. البته این فکر تصادفی و خود بخودی پیدا نشد بلکه تکامل و رونق تولید احتیاج به نیروی کار اضافی داشت. پس بردگان را در کار شرکت دادند و از کار آنها استفاده نمودند. نخست کارهای خانگی بآنان سپرده شد. بدین ترتیب در کارخانه برده بازنشربك شد و زن آخرین

پایگاه خود را از دست داد. جامعه مادر سالاری بکلی درهم ریخت و ناتوانی و حقارت زن در قدرت و برتری بی پایان مرد شکل گرفت. در خانواده زن مقام و موقعیت خود را از دست داد و بدینسان از دل ویرانه‌های جامعه مادر سالاری، جامعه پدر سالاری سر بر آورد.

این جامعه نیز از خانواده‌ها تشکیل شده بود. این خانواده‌ها بر اساس برتری مرد قرار داشت. مرد یا پدر، رئیس خانواده بود. او بود که تصمیم می‌گرفت. او بود که مجازات می‌کرد. او بود که در مورد سرنوشت فرزندان خود رأی میداد. مرد می‌توانست زنان متعدد داشته باشد، در حالیکه زن فقط می‌توانست یک شوهر انتخاب کند، آنهم غالباً به میل خود او نبود. در این جا هر خانواده از پدر بزرگ و پسران او و نوه‌های آنها و همسرانشان تشکیل میشد. در هر خانواده تعدادی برده نیز وجود داشت. در این زمان مقام زن و برده تقریباً یکسان بود.

پس می‌بینیم که تکامل ابزار تولید زن را از جریان تولید خارج کرد و این امر باعث شد که او بصورت برده مرد در آید. بعد از آن ایام، تا مدتهای مدید، و حتی تا امروز هم، از نقطه نظر روابط زن و مرد، سنت‌ها و آداب و رسوم پدر سالاری باقی ماندند. در این مدت زن بصورت کنیز باقی ماند.

در دنیای قدیم، یعنی آغاز دوران برده داری که در فصول آینده از آن سخن خواهیم گفت، برده را ابزار جاندار می‌دانستند. اما باید گفت که زن نیز بصورت ابزار تولید، مثل ماشین بچه سازی، درآمد. اسارت زن برای هر جامعه، زشت و حقارت آور است. در حقیقت می‌توان گفت جامعه بی که در آن نیمی از مردم آزاد نباشند، نمی‌تواند احساس آزادی کند.

در قرن نوزدهم و بیستم حقوق زن را برسمیت شناختند . ولی هنوز هم زن کاملاً آزاد نیست، زیرا علاوه بر آنکه برخی از جوامع، هنوز زن را با مرد برابر نمی‌دانند، در بسیاری از جامعه‌ها که برابری زن و مرد ظاهراً وجود دارد، یکنوع حقارت درونی و باطنی برای زن وجود دارد . بهمین سبب می‌توان با برخی از دانشمندان هم‌صدا شد، که گفته‌اند، فقط زمانی زن می‌تواند آزاد باشد بطوریکه هم‌خود، و نیز تمام جامعه، این آزادی را برسمیت بشناسد که، زن بمقدار وسیع و برابر با مرد در امر تولید شرکت کند.

البته باید توجه داشت که در جامعه پدرشاهی قدیم کارهایی نیز بزن واگذار میشد. مثلاً تربیت دختران خانواده بعهده او بود. اما مسلم است که این کار، چندان مهم و اساسی نبود . زیرا هدف چنین تربیتی یاد دادن وظایفی بسدختر بود که بتواند در آینده، یعنی در آن هنگام که بصورت زنی بالغ وارد جامعه شد، نقش حقیر و ناچیز خود را انجام دهد. درحقیقت می‌توان گفت که کنیزکان بزرگ سال، کنیزکان خردسال را پرورش می‌دادند، تا در آینده کنیز خوبی باشند. این تربیت جز این نقشی نمی‌توانست داشته باشد، زیرا دختران را کسانی تربیت می‌کردند که پدرسالاری را پذیرفته بودند.

در پدرسالاری حتی جان زن نیز در مقابل مرد ارزش نداشت . بسیاری از مردم قدیم، که آداب و سنت‌های پدرشاهی در بین آنها معمول بود، عادت داشتند که هنگامیکه مردی می‌مرد زن یا زنان او را، باتمام اثاثیه و وسایل شخصی او، به‌خاک می‌سپردند. این مطلب می‌رساند که در جوامع پدرشاهی بزن بچشم یکی از وسایل زندگی مرد می‌نگریستند . هردوت

مورخ بزرگ یونانی که او را پدر تاریخ گفته‌اند، از آداب و رسوم مردمانی که در کرستونی مسکن داشتند^۱ برای ما سخن می‌گوید. توجه به آنچه که هر دوت در این باره گفته است وضع زنان را بهتر نشان می‌دهد. او می‌گوید «هریک از مردان این اقوام، چند زن انتخاب می‌کنند. وقتی که یکی از این مردان بمیرد. بین زنان او برای تعیین آنکس که از همه بیشتر محبوب مرده بوده مشاجره شدید آغاز می‌شود و دوستان آنان با شور و اشتیاق فراوان در این بحث شرکت می‌کنند، سرانجام آنکس را که بین آنان باین عنوان افتخار یابد بر سر قبر شوهر می‌برند و در آنجا، در حالیکه مردان و زنان از هرسو باو تبریک می‌گویند او را، بدست آنکس که از همه باو نزدیکتر است، بقتل می‌رسانند. و جسد او را در کنار جسد مرد در همان محل، دفن می‌کنند. زنان دیگر که خود را مصیبت زده می‌دانند سخت اندوهگین می‌شوند.»^۲

بردگی - سیر تاریخ ادامه می‌یافت. بردگان هر روز اضافه می‌شدند، زیرا فرزندان بردگان برده باقی میماندند و خود این فرزندان نیز، چنانچه دارای فرزندی می‌شدند، همین سرنوشت در انتظارشان بود. البته بردگان، در ابتدا، بیشتر در خانه‌ها کار می‌کردند. و تقریباً در خانواده شخص برده دار پذیرفته می‌شدند و حتی مانند فردی از افراد خانواده بودند. گاهی اوقات با ارباب خود غذا می‌خوردند. حتی در برخی از تفریحات آنها همراه او بودند. یک برده می‌توانست ازدواج کند. ممکن بود یک برده مرد بازن آزادی ازدواج نماید و همچنین امکان داشت که

۱- شمال کرستونی

۲- نقل از تاریخ اجتماعی ایران تألیف آقای مرتضی راوندی

کنیزی به همسری مرد آزادی در آید، البته کنیزان بیشتر می توانستند با مردان آزاد ازدواج کنند. بیشتر کنیزان همخوابه اربابان بودند و از آنها صاحب فرزندان می شدند. این رسم ها بعدها تغییر کرد و ازدواج بردگان با افراد آزاد ممنوع شد و دیگر صورت رسمی نداشت. بعداً چنان شد که در برخی از جوامع فرزندان کنیز و افراد آزاد حقوقی را که فرزندان معمولی داشتند فاقد بودند.

این اوضاع و احوال در هنگامیکه بردگی کامل حاکم شد برقرار بود. در آن هنگام که بردگان بعنوان عضوی از خانواده محسوب می شدند، دوران بردگی پدرسالاری بود. در این دوره با آنکه وضع بردگان تا اندازه یی نسبت به دوران بردگی کامل بهتر بود ولی بازار باب می توانست برده را بکشد، یا زنده نگاهدارد، یا او را بهر صورت که دلخواه اوست تنبیه کند. بهر حال بردگی پدرسالاری پایدار نماند و جای خود را به برده داری سپرد. جامعه های برده دار جامعه هایی بودند که در آن بردگی کامل حکمفرما بود. مثلاً جامعه بابل، آشور، کلد، یونان و روم از نوع جوامع برده دار بودند ولی بردگی پدرسالاری در مشرق عمر بیشتری کرد. جامعه های برده دار مشرق بسیاری از سنت ها و آداب و رسوم پدرسالاری را حفظ کردند. بطوریکه میتوان گفت که برده داری در مشرق آمیخته با بردگی پدرسالاری بوده است.

خرید و فروش آغاز می شود - گفتیم که آهنگران، و بطور کلی صنعتگران، پیدا شدند. این مردم مشغول کار ویژه خود گردیدند. در آن هنگام که صنعتگران نازه پیدا شده بودند برای قبیله تولید می کردند، ولی کم کم بسبب پیچیدگی حرفه شان از تولید کلی قبیله،

که کشاورزی و دامپروری باشد، جدا شدند .
صنعتگران برای ادامه زندگی ، دیگر نمی توانستند مستقیماً از
از محصول قبیله استفاده کنند. آنان احتیاج به گندم و جو و میوه و گوشت
داشتند و بهمین جهت ناگزیر بودند این مواد را بدست بیاورند. جدا شدن
تولید صنعتی از گله داری و کشاورزی يك تقسیم کار بزرگ دیگر بود .
این تقسیم کار باعث شد که صنعتگران کاملاً جدا از افراد دیگر زندگی
کنند و تشکیل گروهی را بدهند که حقوق آن با سایر گروه ها تفاوت دارد.
زیرا کار آنها نیز متفاوت است.

گفتیم این گروه برای ادامه زندگی مجبور بود کار کند . برای
آنکه شئی ایجاد کند، مثلاً يك بیل یا کلنگ یا يك ظرف. هر فردی از
افراد این گروه که شئی میساخت در حقیقت محصول کار خویش را در
اختیار داشت. در ابتدا محصول کار خویش، یعنی ابزار و وسایلی را که
تولید می کرد در اختیار قبیله می گذاشت ، و قبیله نیز از او نگاهداری
می کرد. اما زمانی فرا رسید که دیگر قبیله او را رها کرد و او مجبور شد
برای ادامه زندگی از محصول کار خویش استفاده کند. پس بفر افتاد که
آنچه تولید می کند با اشیاء دیگر که مورد نیاز اوست مبادله کند. بنابراین
محصولات صنعتی با محصولات کشاورزی و یا دام مبادله می شد. در علم
اقتصاد شئی را که برای مبادله با سایر اشیاء ساخته و تولید شود ، کالا
می گویند. بنابراین با پدیدار شدن گروه صنعتگران در جامعه ، برای
نخستین بار، افرادی کالا تولید کردند . این نوع تولید را تولید کالایی
می گویند.

در حدود ۵۰۰۰ سال پیش، چرخ کوزه گری در ایران و بین النهرین

اختراع شد و با این چرخ ظروف را قالب‌گیری میکردند. بکار بردن چرخ مهارت مخصوصی لازم داشت. بهمین جهت، باستان‌شناسان می‌گویند هر گاه ثابت شود که در یک جامعه، چرخ کوزه‌گری را میشناخته‌اند، معلوم می‌شود که در آن جامعه، صنعتگران حرفه‌یی وجود داشته‌اند، یعنی صنعتگرانی که فقط بکار ساختن اشیاء مورد نیاز مشغول بوده‌اند. این گروه صنعتگران تنها گروه صنعتی نبود، گروه‌های دیگر صنعتی نیز پیدا شدند. دسته‌ای به ریخته‌گری مشغول شدند. گروهی فلزکاری می‌کردند و عده‌یی نیز، با چرخ کوزه‌گری خود ظروف خوش‌تراش می‌ساختند.

این تقسیمات، جامعه را از درون تجزیه کرد. جامعه یکپارچه گذشته، که وجود همه افراد در هستی قبیله منعکس می‌گردید، دیگر وحدت خود را از دست داده بود. اما اینهمه، فقط آغاز کار بود. زیرا جامعه بازم بسوی تفرقه و تلاشی میرفت: در فصل قبل دیدیم که پدر سالارها تولیدات اضافی جامعه را در اختیار گرفتند. و از سوی دیگر با پیدا شدن ابزار جدید تولید، مثلاً گاو آهن، دیگر احتیاج به کار همگان یعنی افراد قبیله نبود، چنانچه یک خانواده می‌توانست بدون کومک وسیع خانواده‌های دیگر زمین خود را بکومک گاو آهن شخم بزند. در صورتیکه در ابتدا چنین امری ممکن نبود، زیرا آماده کردن یک زمین برای زراعت نیازمند کار دسته‌جمعی افراد قبیله بود. البته نباید تصور کرد که تولید از کار اکثریت بی‌نیاز شده بود، چنین چیزی محال است. تاریخ‌بما نشان می‌دهد، که در تمام ادوار، تولید نیازمند کار اکثریت است. ولی در دورانی که ما مشغول مطالعه آن هستیم دیگر تولید بکار مستقیم اکثریت

نیاز نداشت. چرخ تولید را کار غیر مستقیم اکثریت بحرکت می آورد. بدینسان که هر گروه کاری انجام می دادند و شیشی تولید می کردند که مجموعاً تولید جامعه را تشکیل می داد. چون هر خانواده تقریباً برای خود تولید می کرد، در نتیجه در ثروت خانواده‌ها اختلاف پیش آمد و زندگی آنها از یکدیگر متمایز شد. خانواده‌هایی که به پدر سالارها نزدیکتر بودند، ثروتمند شدند و زمین‌های بهتری را در اختیار گرفتند. آنان از کار بردگان در زمین‌های خود استفاده کردند و این امر به ثروتمند شدن بیشتر آنها کمک کرد.

خانواده‌های ثروتمند چون ذخیره بیشتری در اختیار داشتند بیشتر به مبادله پرداختند و ثروت‌های خویش را از اشیا بی‌کام که در جامعه بود، رنگارنگ کردند. خانواده‌هایی که زمین‌های مرغوب نداشتند، آنان که برده‌های چندانی متعلق به آنها نبود، کسانی که از مردم بانفوذ یعنی پدر-سالارها دور شده بودند، روز بروز فقیرتر شدند. بدینسان، برای نخستین بار، جامعه به خانواده‌های ثروتمند و بی‌چیز تقسیم شد.

در این دوره واقعه دیگری پیش آمد که بسیار در سرنوشت مردم تأثیر داشت و بامر مبادله و داد و ستد یاری فراوان رساند و آن پیدا شدن پول بود. چرا پول پیدا شد؟ برای آنکه مبادله و داد و ستد آسان شود. اما چگونه؟ گفتیم مردم ناچار بودند اشیا بی‌کامی که خود میسازند با سایر چیزها که در دسترس دیگران بود، عوض کنند. و این کار را می‌کردند و کالاها را با یکدیگر مبادله می‌نمودند. اما تولید کالا، هر چند جنبه انفرادی گرفته بود، ولی بناچار خود کالا حاصلت اجتماعی داشت. هرگاه شیشی بصورت کالا درمی‌آمد، به معنی آن بود که می‌توانست مبادله شود. اصلاً کالا شدن

یعنی اینکه جامعه قبول کند که شیئی بخصوص می تواند مبادله شود .
اما هیچگاه جامعه، برایگان شیئی را بصورت کالا برسمیت نمی-
شناسد. در آن عهد جامعه که نظارت خود را ، که سابقاً از طریق تولید
دسته جمعی صورت می گرفت، ازدست داده بود، اینک این نظارت را ،
از طریق قبول کالا انجام می داد. ولی درهای خود را به روی تمام اشیاء
باز نمی کرد، بلکه فقط کالا ، یعنی آن شیئی که برای جامعه تولید شده بود،
اذن دخول داشت . کالا یعنی آن چیزی که بروی آن کار شده و سازنده
آن مقداری از انرژی خود را بوسیله دست و چشم و مغز، صرف آن کرده
است .

مثلا کوزه گری کاسه یی می ساخت. ممکن بود او این کاسه را برای
مصرف شخصی خود ساخته باشد در این صورت او کالایی تولید نکرده
بود. ولی ممکن است او چند کاسه برای مبادله تهیه کند، در این صورت
آنچه که او تولید کرده ، کالا می شود. ولی باز ممکن است کوزه گر ،
کاسه بسازد و به همسایه دیوار به دیوار خود بدهد و برای هر کاسه چند
تخم مرغ بگیرد در این صورت باز کاسه او کالا نیست. ولی اگر کاسه
خود را ببازار ببرد و آنرا در معرض مبادله قرار دهد تولید کالا کرده
است. اما هنگامی دیگران شیئی او را می پذیرند که ارزش مبادله داشته
باشد. چگونه کاسه این کوزه گر ارزش مبادله پیدا می کند؟ هر شیئی وقتی
ارزش مبادله پیدا می کند که بروی آن کار شده باشد و ارزش هر کالایی
را از روی مقدار کاری که در آن شده است، حساب می کنند. اما چگونه
می توان فهمید که مثلا مقدار کاری که برای ساختن يك کاسه انجام شده،
چقدر است. این را می توان از روی زمانی که برای ساختن يك کاسه

مصرف می شود فهمید. قبل از آنکه صنعتگران در عرصه جامعه پیداشوند، اندازه گرفتن مقدار کار بوسیله زمان کار امکان نداشت. زیرا کسانی که با مرکشاورزی و شکار مشغول بودند، دائماً با حوادث غیرقابل پیش بینی طبیعت مواجه می شدند، تصادفات، کار آنها را مختل می کرد. مثلاً معلوم نبود برای تولید يك من گندم چقدر باید کار کرد و چه اندازه وقت صرف نمود. در صورتیکه کار صنعتی اینطور نبود. برای تولید يك شیئی، کار معینی صرف می شد. بنابراین برای اولین بار کار بوسیله زمان خود ارزیابی شد. هر قدر، آهنگری بروی يك شیئی بیشتر کار می کرد، یعنی زمان درازتری را صرف می نمود، ارزش کار بیشتر بود. اما آیا در این صورت هرگاه کوزه گری تنبل و لاابالی ساعتها می نشست و وقت صرف می نمود تا يك کوزه می ساخت، آیا کوزه او از کوزه کسی که با سرعت کار خود را انجام داده بود، بیشتر ارزش داشت؟ هرگز چنین نبود زیرا جامعه میدانست که برای ساختن يك کوزه معمولی يك شخص سالم و معمولی چه اندازه باید کار کند، مثلاً اگر يك کوزه گر معمولی و عادی يك ساعت صرف ساختن کاسه یی می کرد و صنعتگر دیگری، همان نوع کوزه را، با صرف دو ساعت وقت میساخت، یا مهارت کمتری داشت و یا تنبل بود و حتی امکان داشت بیمار یا خسته باشد. برای ساختن يك کاسه کاری لازم بود که جامعه میزان آنرا برسمیت شناخته باشد و این مقدار کار را کار اجتماعاً لازم می گویند. کوزه گری که تنبل نبود، بیماری نیز او را رنج نمیداد مهارت کافی نیز داشت، اگر می خواست کوزه یی مرغوب تر بسازد. حتماً باید کار بیشتری بروی آن صرف کند. فقط در چنین صورتی بود که ارزش کوزه بالا میرفت.

ارزش گذاری کالا، بنا بر کار انجام شده بروی آن بروی مبادلات کومک کرد. ابتدا هر کالا با کالای هم ارزش خود مبادله میشد و این کار مشکل بود. مثلا معلوم نبود که چندمن گندم را با چند گوسفند می توان مبادله کرد. این مشکل، مبادله را تا حدودی کند می کرد. تا آنکه کالاهایی پیدا شدند که واسط بین طرفین مبادله بودند. اینها کالاهایی بودند که جامعه برای ادامه حیات خود بآنها نیاز داشت مثل گندم، جو، گوسفند. ارزش این کالاها برای مدت معینی از طرف جامعه تعیین شده بود هرگاه کسی میخواست کالای خود را با کالاهای دیگر مبادله کند ابتدا آنها را باین کالاها تبدیل می کرد. در حقیقت کالاهای بالا، محک ارزش هر شیئی بودند و هر شیئی برای مبادله قبلا باید بآنها تبدیل شود. بعد ها فلزات نقش کالای محک را بازی کردند. زیرا هم برای ساختن وسایل زندگی مورد نیاز بودند وهم برای دست یافتن بآنها انجام کار زیادی لازم بود در علم اقتصاد، به این کالاهای فلزی، که معیار ارزش هستند، پول میگویند. پس کالاهایی که در جامعه گردش می کنند یکبار بصورت پول و دوباره بشکل کالا در می آیند و کالا یکبار دیگر در وجود سیمگون پول خصلت اجتماعی خود را نشان می دهد و بعبارت دیگر کار همه افراد جامعه بشکل پول در می آید تا وجود اجتماعی خود را ثابت کند.

ظاهر شدن پول، بر سرعت مبادلات افزود. و همچنین گردش پول سبب شد ثروت در نزد خانواده های ثروتمند جمع شود، زیرا آنها با پول بیشتر می توانستند ثروت کسب کنند. ثروت پولی بیشتر قابل نگهداری بود. خانواده ثروتمندی که مازاد بر احتیاج خویش تولید می کرد، می توانست بقیه را بصورت پول و فلزات قیمتی نگاهداری کند و برعکس،

خانواده‌های فقیر ناگزیر بودند برای ادامه زندگی آخرین ثروت‌های خود را نیز از دست بدهند. نتیجه این شد که خانواده‌های ثروتمند زندگی مجلل پیدا کردند. لباس آنان قیمتی و پرارزش بود. برای زینت، آنان از فلزات گرانبها استفاده می‌کردند. زنان ثروتمند طلا و جواهرات قیمتی می‌آویختند. اسلحه مردم ثروتمند نیز گرانبها و پررونق بود. در حالیکه خانواده‌های فقیر لباس محقر و زندگی ساده‌ی داشتند و اغلب با گرسنگی روبرو بودند. اختلاف ثروت حتی در هنگام مرگ نیز به چشم می‌خورد. از حدود ۴۰۰۰ سال ق.م باین طرف، ابتدا در دره نیل، مردمی پیدا شدند که گورهای مجللی برای مردگان می‌ساختند، و آن مردگان را با لباس مجلل و طلا نشان، در آن گورها دفن می‌کردند. در سیک نزدیک کاشان نیز، گورهایی پیدا شده که مملو از لباسها و سلاحهای زرنشان و سایر اشیاء ارزشمند است. وجود چنین گورهایی که قبل از آن زمان سابقه نداشته، نشان می‌دهد که جامعه دچار اختلاف و تضاد شده است. وجود این گورها ثابت می‌کند که برخلاف گذشته، که مردم یکسان بودند، اختلاف عظیمی بین مردم ایجاد شده و جامعه بطبقات ثروتمند و فقیر تقسیم شده است و تفاوت بین این دو طبقه آنقدر زیاد شده است که حتی به قبرستان نیز کشیده است.

همه این تحولات باعث شد که، نظم قبیله‌ی شکست بردارد و سرانجام قبیله از داخل متلاشی شود. اگرچه قبایل نامدتها بعد باقی ماندند ولی دیگر کاملاً قبیله نبودند.

ما میدانیم که قبیله از خانواده‌هایی تشکیل میشود که با هم خویشاوندی دارند، اما این خانواده‌ها در اثر تحولاتی که گفتیم یکسان

باقی نماندند. با وجود ارتباط خونی، اختلاف ثروت آنها را از یکدیگر دور می کرد. خانواده های ثروتمند دیگر نمی توانستند وجود خویشان فقیر خویش را تحمل کنند. مثل این بود که اختلاف طبقاتی پیوستگی خونی را نفی می کرد. خانواده های فقیر بناچار تغییر مکان میدادند و به سرزمین های دیگری میرفتند تا محیط مناسب تری برای زندگی خویش بیابند و به خانواده های دیگر، که با آنان خویشاوندی نداشتند، نزدیک می شدند. بهمین ترتیب قبایل غیر خویشاوند بوجود می آمد، که تنها چیزی که آنها را به یکدیگر ارتباط می داد و نزدیک می ساخت زمین مشترک بود. باین سبب در هنگام تجزیه قبایل، زمین جای خون را گرفت. زمین عامل پیوستگی مردمان شد. مثلا ایرانیان از زمانهای بسیار بسیار قدیم، جامعه خود را به خانه (Nemana) ده (ویس Vis)، طایفه (Zantu زنتو) و کشور (Dahyu - دهیو) تقسیم کرده بودند. اگر خوب بدین تقسیم بندی نظر کنیم، خواهیم دانست، که این تقسیم بندی زمانی انجام شده که، جامعه قبیله ای در حال تجزیه و شکست بوده است. زیرا در این تقسیم بندی، ده و کشور بطور کلی خارج از تقسیم بندی دودمانی است، و معرف پیوستگی اراضی می باشد، و این بدان معنی است که ارتباط اراضی جای ارتباط خونی را گرفته است.

هر چه ثروت بیشتر در نزد برخی از خانواده ها جمع می شد، اموال عمومی بیشتر انحصاری می گردید. کم کم در نزد خانواده های ثروتمند، این حس پدید می آمد که این ثروت ها متعلق به خودشان است. چون این ثروتها قابل مبادله بودند، دیگر وابستگی آن به قبیله حس نمیشد، زیرا اشخاص می توانستند باسانی آنها را خریداری کنند، یا

بفروش برسانند. از این پس دیگر گله‌های گوسفند، گنجینه‌های زروسیم متعلق به برخی از خانواده‌ها و سپس اشخاص می‌گردید. مالکیت خصوصی آغاز می‌شد. اما زمین تا مدت‌ها در مالکیت قبیله باقی ماند. این امر بدان سبب بود که زمین تا مدت‌ها قابل مبادله و خرید و فروش نبود و از طرفی واقعیت این بود که همه خانواده‌ها بهر حال از زمین استفاده می‌کردند و امکان بیرون راندن آنها نبود.

اکنون بجایی رسیدیم که خانواده‌های با نفوذ همه چیز داشتند و خانواده‌های دیگر هیچ چیز نداشتند. در خانواده‌های بزرگ نیز اوضاع ثابت نماند. بسیاری از افراد فقیر خانواده که از پدر سالار دور شده بودند و ثروت و مکتبی نداشتند از خانواده عملاً اخراج شدند و بخانواده بی چیز پیوستند. بدین سان خانواده‌های ممتاز یا اشراف هر روز کوچکتر می‌شدند و برعکس ثرویشان افزوده می‌گردید. آنان با زر و سیم خود و گله‌ها و سلاحهای ارزشمند خود، از دیگران ممتاز شده بودند و بمردم فخر می‌فروختند. در حقیقت آنها بصورت طبقه‌یی در آمده بودند که از مردم جدا بودند، زیرا زندگی آنها با مردم عادی فرق داشت. اشراف دیگر بسان مردم عادی کار نمی‌کردند بلکه از کار بردگان خود استفاده می‌نمودند. جامعه بدو طبقه تقسیم شده بود: آنان که کار می‌کردند و فقیر بودند و آنان که کار نمی‌کردند ولی همه چیز داشتند. خانواده‌های ثروتمند دیگر حتی مردم عادی را خویشان خویش نمی‌شمردند، بلکه معتقد بودند که تنها همان چند خانواده ممتاز بایکدیگر خویشی دارند.

خانواده‌های ممتاز نقش اصلی خود را در تولید، از دست داده بردند. تنها نقشی که برای آنها مانده بود و داشتن بردگان بکسار بود.

قبلا دیدیم، وقتی زن نقش خویش را در تولید از دست داد امتیازات او نیز محو شد و بصورت بردهٔ مرد درآمد. حالا اشراف نیز نقش بزرگ خود را در تولید از دست داده بودند. زیرا دیگر کار نمی‌کردند. اما امتیازات آنها روز بروز بیشتر می‌شد. چگونه خانواده‌های ثروتمند توانستند امتیازات خود را حفظ کنند و حتی آنها را توسعه بخشند؟ هیچ چاره‌ی برای اشراف باقی نمانده بود مگر یکی، آنهم این بود که از طریق زور و ثروت و مکتب، امتیازهای خویش را نگاهدارند.

اشراف ابتدا بطور مخفی سازمانها و تشکیلاتی بوجود آوردند تا قدرت خود را در برابر اکثریت حفظ کنند، ولی بعدها این سازمانها صورت علنی بخود گرفت و سرانجام دولت پدید آمد و تشکیلات آن در خدمت اشراف بکار افتاد. پس همانطور که می‌بینیم دولت همچون عاملی که تسلط عدهٔ معدودی را بر عدهٔ بسیار زیاد حفظ می‌کند ظاهر شد. یعنی تسلط اقلیت بر اکثریت. همانطور که یکی از دانشمندان بزرگ علم اجتماع گفته است «پیدایش دولت، اعتراف باین حقیقت است که جامعه دچار تضادهای غیر قابل حلی شده است»، این حقایق نشان می‌دهد که دولت برای حل اختلافات مردم ایجاد نشده بود بلکه درست برعکس، پیدا شدن دولت دلیل بر این بود که اختلافات طبقات مردم قابل حل نبود. بنابراین دولت بوجود آمد تا حکومت چند خانواده را در برابر طغیان اکثریت حفظ کند. دولت نماینده و مدافع چند خانواده ممتاز گردید و بدین ترتیب الیگارشسی حاکم شد. الیگارشسی یعنی همان حکومت چند خانوادهٔ ثروتمند. حکومت یونان قدیم بهترین نمونهٔ الیگارشسی می‌باشد.

کم کم ارتش منظمی تشکیل شد . جنگلهای خارجی نیز بعهده ارتش بود .

دیگر هنگامی که جنگی درمی گرفت . علت جنگ آن نبود که جامعه مجبور بود فضای حیاتی خود را گسترش دهد ، بلکه هدف جنگ غارت و چپاول قبایل مجاور و جامعه‌های دیگر بود ، جنگ برای بدست آوردن بردگان جدید بود .

نظام قبیله‌ای درهم ریخت ، مردمان عادی دیگر خویشاوندی با خانواده‌های ثروتمند نداشتند یا آنرا فراموش کرده بودند . فقط اشراف پیوستگی خانوادگی و خویشی را بین خود حفظ کرده بودند . آنان به اجداد خود می‌بالیدند و فقط خویش را منسوب به آنان می‌دانستند و سعی میکردند برتری خویش را از راه خونی اثبات کنند . اشراف بدین وسیله میخواستند هم ب مردم عادی بفهمانند که واقعاً برتر هستند تا آنها در دل نیز امتیازات آنها را بپذیرند ، و هم میخواستند از این طریق مردم را تحقیر کنند ، و با کبر و غرور ، برتری خویش را بر رخ آنها بکشند و خودخواهی خود را ارضا کنند . کم کم زندگانی نیاکان قبیله ، افسانه‌یی شد ، اعمال بسیار عجیبی به آنها نسبت دادند . و مقام آنها را فوق انسان تصور نمودند . آرام آرام احترام به نیاکان و پدران ، جنبه مذهبی بخود گرفت و با معتقدات مذهبی سابق در آمیخت . خدایانی که تا بحال در میان مردم قرار داشتند ، خدایانی که تا بحال انعکاس خرافی زندگی مردم بودند ، حالا انعکاس طبقاتی زندگانی آنان نیز شدند . همانطور که در فصل پیش آمده است در گذشته اعتقاد به رب النوع ها از طسرفی بیان گر ترس از نیروهای

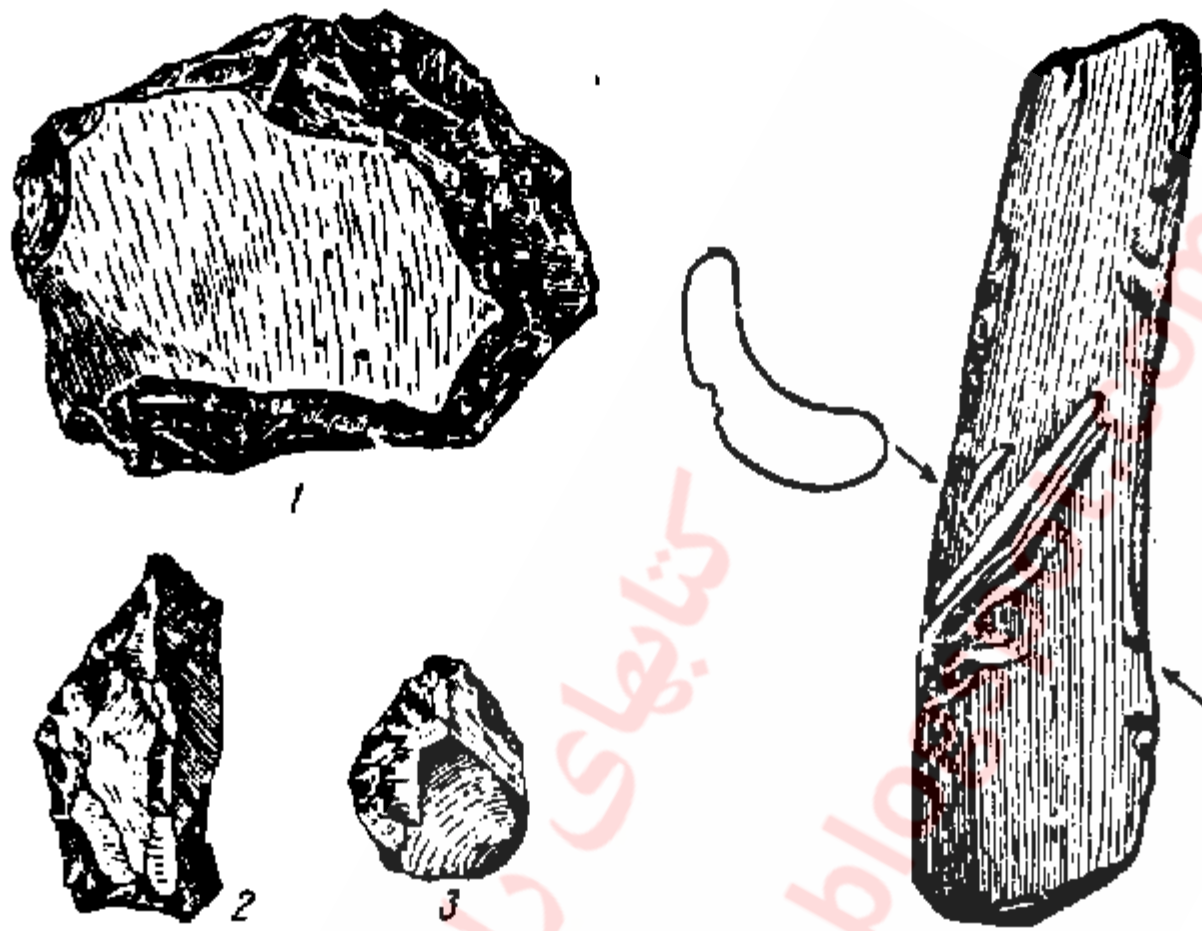
مغرب طبیعت بود، و همچنین بدان علت بود که بشر نمیتوانست طبیعت را آنطور که هست، بشناسد. از سوی دیگر تصور وجود ارباب انواع و یا موجوداتی نظایر آنها تا حدی برای تسلط بر طبیعت بود. اما بعداً اشراف میخواستند بگویند که مذهب حکومت خود را توجیه کنند. از اینرو برای نیاکان خود جنبه خدایی قائل میشدند. بنابراین میتوانیم بگوئیم که خدایان، نمایشگر ذهنی و خرافی طبقات بالابر آسمانها بودند. از این بعد مردم در برابر خود قدرت اشراف را میدیدند و در بالای سر خویش به غضب خداوند، که انعکاسی از آن بود، خیره میشدند. صبر بی پایان مردم را در مقابل ستم اغنیا، خشم بی پایان خدایان حفظ می کرد. امور دولت را اشراف سالخورده و قدیمی که ممتاز تر از دیگران بودند، اداره می کردند. اینها در شورایی جمع میشدند و تصمیم میگرفتند. مجلس دیگری نیز از اشراف نظامی تشکیل میشد و همه اینها بایکدیگر در مورد مسائل مهم دولتی تصمیم می گرفتند. این دو مجلس بعدها در دولت های برده داری، مانند روم، تشکیل سنا را دادند.

فہرست منابع فارسی

- ۱ - آدمیان نخستین ، اثر آن تری وایت ، ترجمہ فریدون بدرہی
- ۲ - آیا انسان زادہ میمون است ، اثر پل. ب. وایز ، ترجمہ دکتر محمود بہزاد
- ۳ - پیدایش انسان ، ترجمہ از منابع خارجی
- ۴ - چگونه انسان غول شد ، تالیف ایلین سگال ، ترجمہ آذر آریان پور
- ۵ - نامہ های پدری بہ دخترش ، اثر نہرو ، ترجمہ محمود تفضلی
- ۶ - تاریخ اجتماعی ایران ، تالیف مرتضی راوندی
- ۷ - زمینہ جامعہ شناسی ، تالیف آگ ہرن ونیم کف ، اقتباس امیر حسین آریان پور
- ۸ - تاریخ صنایع و اختراعات ، اثر پیرروسو ، ترجمہ حسن صفاری
- ۹ - تاریخ علوم ، اثر پیرروسو ، ترجمہ حسن صفاری
- ۱۰ - سیر تاریخ ، اثر گوردون چایلڈ ، ترجمہ احمد بہمنش
- ۱۱ - سیر تمدن ، اثر رالف لیتون ، ترجمہ پرویز مرزبان
- ۱۲ - ضرورت ہنر در روند تکامل اجتماعی ، تالیف ارنست فیشر ، ترجمہ فیروز شیروانلو
- ۱۳ - نگاہی بتاریخ جہان ، اثر نہرو ، ترجمہ محمود تفضلی
- ۱۴ - تاریخ جہان باستان (شرق) ترجمہ باقر مومنی - صادق انصاری - علی اللہ ہمدانی
- ۱۵ - سرگذشت علم ، اثر جورج سارتون ، ترجمہ بیرشک
- ۱۶ - تاریخ جہانی ، تالیف ش. دولاندلن ، ترجمہ احمد بہمنش

فهرست پاره یی از منابع خارجی

1. Histoire de l'Art, I, sous la direction de P. DEVAMBEZ Paris, 1961.
2. M. MEULEAU: le monde et son histoire, 1 et II, le monde antique, Paris, 1966.
3. LEWIS MUMFORD: la cité à travers l'histoire, Paris, 1964.
L.H. PARIS: Histoire général du travail, 1, l'Antiquité, par L. nougier, S. SAUNEROW, P. GARELLI, F. Bourriot, R. Remondon, Paris, 1956.
4. la hout antiquité, des origines a 550 avant J. C. par, GILBERT LAFFORGUE, 1969.
5. PIERRE TEILHARD DE CHARDIN, la place de l'homme dans la nature, ALBINMICHEL, 1956. Paris.
6. J.G.D. CLARK. l' Europe pre historique, payot, Paris,
7. ANDRE LEROI-GOURHAN et collaborateure. La pré histoire, nouvelle, clic-puf, 1966.



● ابزار سنگی و استخوانی انسان پالتولی تیک



● جمجمه انسان نئاندرتال



④ جمجمه زن انسان نئاندرتال



● دست نوزاد شدیداً به اشیاء گیر می‌کند.



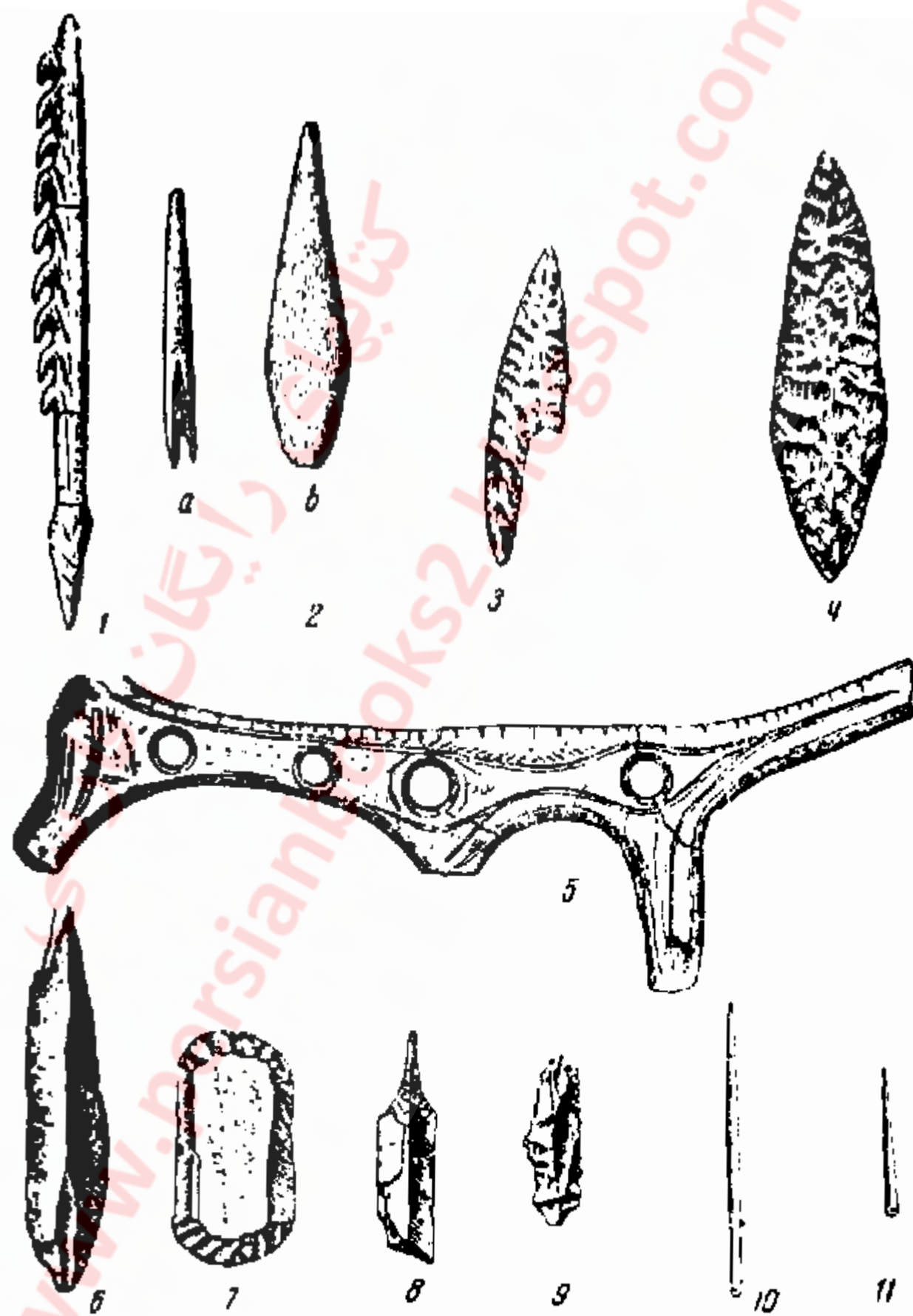
● جمجمه پینه کانتروپ یا انسان جاوه



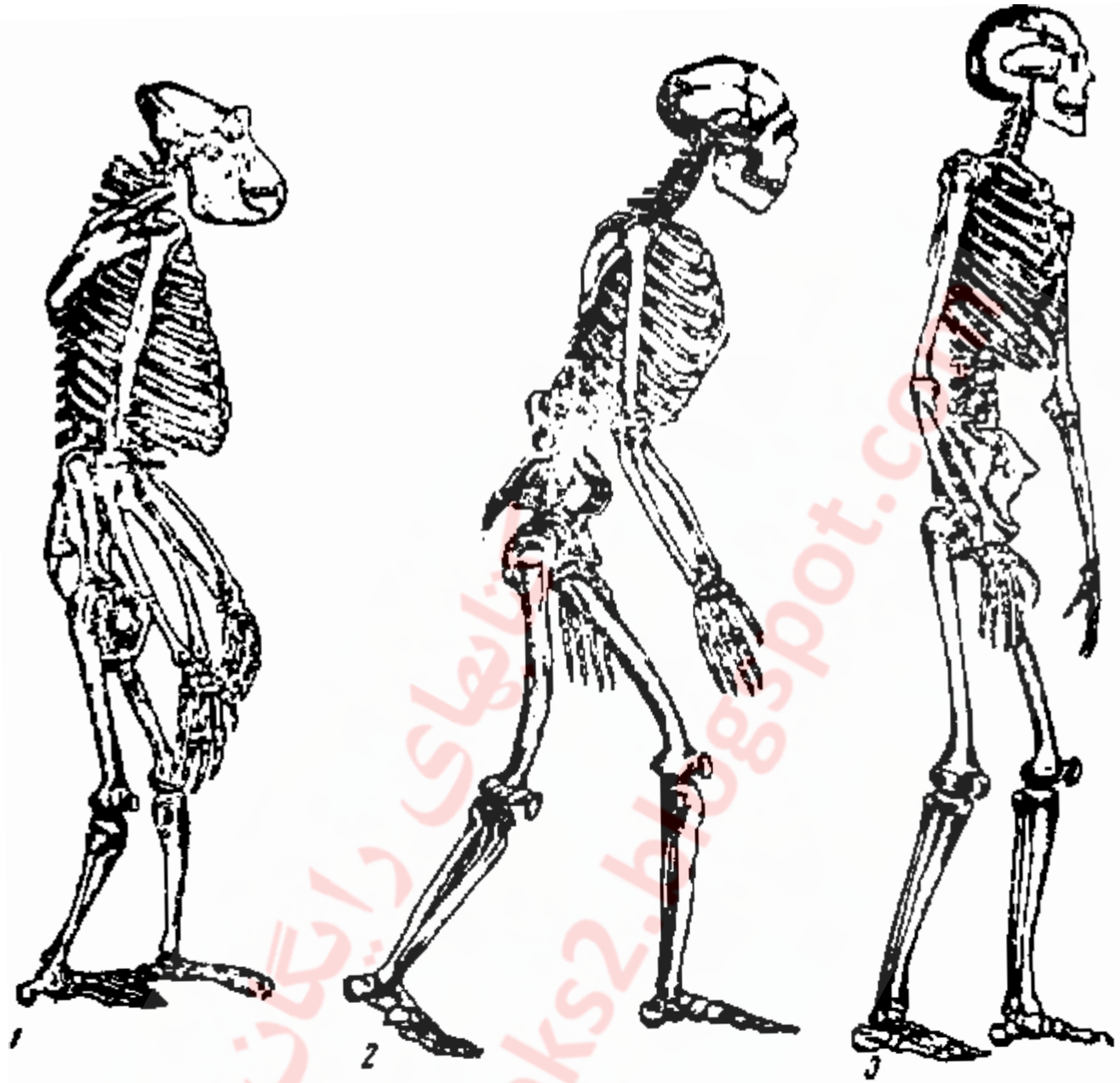
● انسان پیتھ کانترپ



● مرد نشاندرتال



● ابزار سنگی و استخوانی انسان پالئولیتیک



● اسکلت ۱- گوریل ۲- نشاندرتال ۳- انسان جدید



● کودکان نشاندرتال



● چهره آدمیان نشاندهنده‌ی تنالی از روبرو و نیمرخ



● ابزار پالئولیتیک



● بقایای یک انسان کروماندیون



● اسکلت یک زن و مرد کروماندیون

● آدمیان قدیم اسبان وحشی را شکار میکنند.



● شکار از طریق راندن انبو حیوانات.

